

چهار «لحظه» بی گسست از فلسفه سیاسی کلاسیک

مارکس و لحظه ماکیاوولی

(تأملی بر «دمکراسی ضد دولت» از میگوئل آبنسور)

شیدان وثیق

در ادامه بحثی که در شماره ۶۳ «طرحی نو» تحت عنوان «لحظه ماکیاوولی» بمثابة یکی از لحظه های گسست از فلسفه سیاسی کلاسیک انجام دادیم، اکنون مناسبت دارد که تر های اصلی کتاب میگوئل آبنسور Miguel Abensour موسوم به «دمکراسی ضد دولت؛ مارکس و لحظه ماکیاوولی» (۱) را مورد توجه و تأمل قرار دهیم. از آن جا که پاره ای از مسئله انگیز (پربلماتیک) های طرح شده در این رساله با تأملات ما در باره «نقد سیاست» و لحظه های انتطاع و انفصال از فلسفه کلاسیک سیاسی - در «بازگشت به» و یا در «بازگشت از» پروتاگوراس، ماکیاوولی، اسپینوزا و مارکس - تقارب پیدا می کنند، این بخش از ادامه بحث خود را به انتقال ایده های اصلی آبنسور اختصاص می دهیم.

ما پیش از این در بحث های خود در باره نقد سیاست، دو لحظه پروتاگوراسی و مارکسی و «تفاوت - تقارب» های میان آن ها را تا اندازه ای بررسی کردیم. **ادامه در صفحه ۷**

قیام دانشجویی ۱۸ تیر، فاجعه چگونه آغاز شد!

مسئین بهگار

در تب و تاب پس از افشا شدن قتل های زنجیره ای روزنامه سلام نامه سعید امامی را چاپ کرد و جناح استبدادخواه کوشید در آخرین روزهای مجلس قانون اصلاحی بر مطبوعات را به تصویب برساند. از آن جانب دانشجویان جوان و تازه نفس که در به قدرت رساندن خاتمی نقش داشتند این بار به میدان آمدند تا دولتی را که نوید جامعه مدنی و قانون گرا را می داد و از همه جهات در تنگنا به سر می برد یاری دهند. بدین منظور آنها تظاهرات آرامی را در دانشگاه تدارک دیدند.

در سحرگاه ۱۸ تیر ماه ۷۸ حدود ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر از اوپاش گروه های انصار و حزب الله که در مطبوعات نام باصطلاح «گپاس شخصی» گرفتند با سلاح های سرد و گرم وارد کوی دانشگاه شدند و بر سر دانشجویان تاخته و به قلع و قمع آنان پرداختند. در این یورش وحشیانه و بی شرمانه، عزت ابراهیم نژاد دانش آموخته دانشگاه اهواز به فجیع ترین شکل از پای درآمد. عکس هایی که از پیکر وی گرفته شده بود نشان می داد که آثار ضرب عمیق چاقو بر روی ران و اثر زنجیر بر کمر و پشت وی و شکستگی و کج شدگی دست چپ و انگشتان پیدا بود - به نظر می رسید که پیش از مرگ ضربات و یا شکنجه های وحشیانه ای نسبت به عزت انجام شده و **ادامه در صفحه ۹**

دیگر مقالات این شماره:

انتشار بیرونی «طرح قانون اساسی»
مسئله نظریه سیاسی دکارت پندارمن

سردبیر

رژیم جمهوری اسلامی رفتنی است

یکی از ضرب المثل های اروپائی میگوید «موش ها از کشتی ای که در حال غرق شدن است، میگریزند». انتشار بیانیه آیت الله طاهری که در آن دلائل کناره گیری خود از مقام «امام جمعه اصفهان» را به اطلاع ملت رسانیده است، را میتوان در ارتباط با این ضرب المثل مورد بررسی قرار داد. شکست جنبش «اصلاح طلبی» در ایران که بسیاری از مردم چشم امید بدان بسته بودند، برای بسیاری از لایه های رژیم آشکار ساخت که این نظام ماندنی نیست و همچون رژیم شوروی از درون آنچنان پوک شده است که به زودی درهم خواهد شکست. بیانیه آیت الله طاهری که میداند این رژیم رفتنی است و بهمین دلیل میخواهد از هم اکنون از آن فاصله بگیرد، دلائل بسیاری را که موجب پوک شدن درونی نظام شده است، هویدا میسازد. در این اعلامیه میتوان خواند که چگونه برخی از «آقازادگان و از ما بهتران که بعضاً خرقه پوش و دستار بند هم هستند» (...) «اموال مردم را به غارت میبرند» و «بیست المال مسلمین را از» آن «خود و کشور را ملک طلق و ثروت موروثی خویش می پندارند». همچنین آشکار میشود که چگونه برخی از رهبران نهادهای انتصابی «قوت لایموت ملت دردمند و محتاج و مستمند» را «لقمه سفره های اشرافی و طاغوتی خود» گردانیده اند و «از جیب ملت نجیب به اطرافیان و تورچشمی ها حاتم بخش می کنند» و «هزینه سفرهای سیاسی و خاقانی و تبلیغاتی و بی خاصیت خود را بر مردم محروم و (...) پابرنه تحمیل» میکنند. **ادامه در صفحه ۳**

جهنم فلسطین به جهنم اسرائیل بدل خواهد شد

منوچهر صالحی

پیش از آنکه جورج بوش دوم موضع رسمی خود را در رابطه با مشکل اسرائیل و فلسطین اعلان دارد، آریل شارون به واشنگتن رفت و در پایان سفر خود اعلان داشت که دیوانسالاری امریکا از سیاست او در قبال حکومت خودگردان فلسطین بطور کامل پشتیبانی میکند. و دیدیم که در همان زمان که شارون در واشنگتن بر سر میز مذاکره با جورج بوش نشست، ارتش اسرائیل هجوم گسترده ای را به مناطق «خودمختار» آغاز کرد و طی چند روز توانست بدون آنکه با مقاومتی روبرو گردد، ۹ شهر از ۱۰ شهری را که در منطقه بنگ غربی در مناطق خودمختار قرار داشتند و در آنها بیش از هفتصد هزار فلسطینی زندگی میکنند، به اشغال خود درآورد. از آن زمان به بعد ارتش اسرائیل در مناطق اشغالی جهنمی را برای دو میلیون فلسطینی بوجود آورده است که تصور آن حتی برای بسیاری از ناظرین غربی یاور کردنی نیست. با این حال آقای بوش در سخنرانی خود که در پایان ماه ژوئن ایراد کرد، این سیاست ضدانسانی را مورد تأیید رسمی قرار داد و بازار مشترک اروپا با سکوت خویش در برابر اقدامات وحشیانه ارتش اسرائیل در مناطق اشغالی، به تأیید ضمنی آقای شارول پرداخت.

برای آنکه به ابعاد سیاست ضد انسانی حکومت ائتلافی اسرائیل در مناطق اشغالی پی ببریم، به گزارش یکی از خبرنگاران روزنامه دست راستی «دی ولت» Die Welt آلمان که بنیانگذار آن یک دست راستی بنام آکسل اشپرینگر Axel Springer که هوادار بدون قید و شرط دولت اسرائیل بود، رجوع میکنیم. **ادامه در صفحه ۲**

جهنم فلسطین به جهنم اسرائیل ...

این خبرنگار مینوسد «اسرائیل مناطق اشغالی را به جهنمی برای دو میلیون فلسطینی بدل ساخته است. هنگامی که تانگ‌های اسرائیلی به رام‌الله آمدند، کودکان فلسطینی به زیر تختخواب‌ها خزیدند و مادران و پدران برای حفظ جان کودکان خردسال خود آنها را در آغوش خویش فشردند». یکی از فلسطینیانی که با این خبرنگار سخن گفته است، میگوید: «وضعیتی که اسرائیل در مناطق اشغالی بوجود آورده، وضعیتی است که حتی حیوانات نیز تاب تحمل آنرا ندارند». از آن زمان تا به اکنون در تمامی مناطق اشغالی «حکومت نظامی» برقرار است. در دو هفته نخست پس از اشغال مجدد مناطق «خودگردان»، هیچ کس نمیتوانست از خانه بیرون آید، دانش‌آموزان از رفتن به مدارس، شاغلین از رفتن به محل‌های کار و بیماران از رفتن به بیمارستان‌ها و مطب پزشکان محروم شده بودند، تنها باین خاطر که ارتش اسرائیل خانه بخانه در پی یافتن کسانی بود که بنا به ادعای حکومت اسرائیل «تروریست» هستند. از هفته سوم تا به اکنون مردم تنها دو ساعت حق خروج از خانه‌های خود را دارند، آنهم برای خرید مواد غذایی و آب نوشیدنی. از آن زمان تا به اکنون ارتش اسرائیل چند ده فلسطینی را کشته و چند صد تن را زخمی نموده، چند هزار فلسطینی را دستگیر کرده و در مناطق نامعلومی زندانی ساخته است. هیچکس، حتی مسئولین سازمان ملل متحد و سازمان عفو بین‌الملل اسرائیل از وضعیت و سرنوشت این افراد اطلاعی ندارند. این افراد برای لو دادن اسرار خود به بدترین وجهی شکنجه میشوند و حکومت اسرائیل برخلاف تمامی موازین بین‌المللی حتی از انتشار فهرست نام افراد دستگیر شده خودداری کرده است.

خبرنگار «دی ولت» بر اساس مشاهدات خویش مینویسد: «هنگامی که حکومت نظامی برقرار است، در بیشتر مواقع بیش از هشت تن در آپارتمان‌هایی که دارای یک یا دو اتاق هستند، محبوس میشوند. این افراد در تمامی روز هیچ کار مفیدی نمیتوانند انجام دهند، مگر آنکه تلویزیون تماشا کنند و یا آنکه به رادیو گوش دهند. این امر مغزها را متلاشی میسازد، اعصاب همه ساکنین خانه را تحریک میکند و موجب بروز ترس و خشم میگردد». او در ادامه مینویسد: «تمامی زندگی بطور کامل فلج شده است. اقتصاد مناطق اشغالی بطور کامل درهم شکسته است. تمامی کارگاه‌ها و پروژه‌ها در بنگ غربی تعطیل هستند. هیچ کالایی نمیتواند حمل و نقل گردد. انسان‌ها نمیتوانند کار مفید انجام دهند. بیشتر مغازه‌ها بسته‌اند، زیرا یا چیزی برای فروش ندارند و یا آنکه خریداران بی‌پول هستند. برای نخستین بار در مناطق اشغالی برای دریافت کمک‌های درمانی رایگان «گدائی» میشود. وحشت‌انگیز است. دو تن از هر سه فلسطینی باید روزانه با مبلغی کمتر از یک یورو زندگی کند».

با این نقل قول‌ها خواستم آشکار سازم آنچه درباره سیاست ضد انسانی اسرائیل نوشته‌ام، نه اغراق است و نه از موضعی «ضد سامی»، یعنی «ضد یهود» الهام گرفته است. این سیاست آنقدر ضد انسانی است که حتی نشریات اروپائی و امریکائی صد در صد هوادار اسرائیل نیز نمیتوانند در برابر آن سکوت کنند و مجبورند برای آگاهی خوانندگان خویش جوانب بسیار کوچکی از این سیاست سرکوبگرانه را که متکی بر «تنبیه جمعی» فلسطینیان است، بیان دارند. اسرائیل برای حفظ جان مردم خویش مناطق اشغالی را به جهنمی برای دو میلیون فلسطینی بدل ساخته است. ارتش اسرائیل خانه‌های مسکونی خانواده کسانی را که در ترورهای انتحاری شرکت میکنند، با بلدزور خراب میکند تا باین ترتیب پدران و مادران جوانان فلسطینی را مجبور سازد برای از دست ندادن منازل خویش از گرایش فرزندانشان خویش به نیروهای تندروی حماس، الاقصی و غیره جلوگیری کنند. به عبارت دیگر حکومت اسرائیل بازمانده خانواده جوانانی را که ترور و اختناق ارتش

اسرائیل در مناطق اشغالی سبب شده است تا داوطلبانه به آغوش مرگ روند، بی‌خانمان میکند تا انتقام یهودانی را بگیرد که در اقدام‌های انتحاری کشته شده‌اند. دیگر آنکه روزی نیست که مأمورین مخفی اسرائیل برخی از مبارزین فلسطینی را بدون آنکه این افراد در دادگاهی محاکمه و محکوم شده باشند، به جرم دست داشتن در تدارک اقدامات ترورهای انتحاری به قتل ترسانند و جالب آنکه «جهان متمدن»، جهانی که افتخار میکند مختراع «حقوق بشر» و «حقوق بین‌الملل» است و حتی «کنوانسیون ژنو» را در رابطه با «جنگ میان ملت‌ها» و «وظائف ارتش اشغالگر در برابر مردمی که در سرزمین‌های اشغالی» بسر میبرند، تدوین نموده است، در برابر اینهمه «قانونشکنی»‌های دولت اسرائیل یا سکوت میکند و یا آنکه همچون دیوانسالاری امریکا بی‌شرمانه به حمایت از اسرائیل برمیخیزد. وزیران دست راستی کابینه آقای شارون آشکارا خواستار ترور یاسر عرفات توسط مأمورین مخفی موساد، سازمان امنیت و اطلاعات اسرائیل میشوند و «جهان متمدن» به رهبری آقای بوش که مبارزه علیه تروریسم بین‌الملل را به محور اصلی برنامه سیاسی خویش بدل ساخته است، در برابر این اظهارات در هوداری از ترور دولتی سکوت میکند و حتی رسانه‌های گروهی کشورهای غربی حاضر به پخش چنین خبری نیستند تا مبادا دامن اسرائیل به مثابه متحد درجه اول امریکا در مبارزه علیه «ترور» لکه‌دار شود.

در چنین جوی، یعنی جو اشغال مجدد مناطق «خودمختار» توسط ارتش اسرائیل و جو ترور همه جانبه ارتش اسرائیل علیه دو میلیون فلسطینی، سرانجام جورج بوش دوم به وعده‌ای که داده بود، عمل کرد و پرده از سیاست خارجی حکومت خود در رابطه با مسئله اسرائیل و فلسطین برداشت. او که از همان آغاز دوران ریاست جمهوری خویش از دیدار و حتی مذاکره تلفنی با یاسر عرفات، یعنی یگانه رهبر یک سرزمین عربی که در شرایطی دموکراتیک از سوی مردم به رهبری حکومت موقت فلسطین برگزیده شده است، امتناع کرد، در این سخنرانی بدون آنکه نامی از عرفات بیاورد، اعلان داشت تا زمانی که در فلسطین دولت‌مردانی به قدرت دست نیابند که دارای سؤ سابقه تروریستی نیستند، او به مثابه رهبر یگانه ابرقدرت جهان با تحقق حتی یک «دولت مشروط» در فلسطین اشغالی نیز مخالفت خواهد کرد و از سیاست سرکوب اسرائیل در مناطق اشغالی بعنوان اقداماتی «دفاعی» پشتیبانی خواهد نمود. اما اگر فلسطینیان رهبران کنونی خود را در انتخاباتی که قرار است در ماه ژانویه برگزار گردد، کنار بگذارند، در آن صورت دیوانسالاری امریکا متعهد خواهد شد طی سه سال در بخشی از فلسطین «حکومتی مشروط» بوجود آید، حکومتی که هنوز به دولتی مستقل تبدیل نگشته و همچنان زیر نفوذ نظامی، اقتصادی و ... اسرائیل قرار خواهد داشت.

در بیشتر زبان‌های دنیا ضرب المثل کوه موش زائید، وجود دارد. در رابطه با سخنرانی آقای بوش نیز باید گفت چشم‌اندازی که او در برابر فلسطینیان قرار میدهد، سرابی بیش نیست. معلوم نیست چرا باید مردم فلسطین از مبارزه علیه ارتش اشغالگر اسرائیل دست بردارند و در عوض همچنان در سرزمینی «مستعمره» محروم از حقوق مدنی و ملی خویش بسر برند. آنچه بوش به فلسطینیان وعده میدهد، همان چیزی است که آریل شارون میخواهد، یعنی ادامه وضع ناهنجار کنونی، یعنی ادامه سلطه ارتش اسرائیل بر سرزمین فلسطین بدون جنبش مقاومت. هم اسرائیل و هم امریکا خواهان سلطه اسرائیل بر مناطق اشغالی هستند و منتهی به فلسطینیانی نیازمندند سربه راه و حرف گوش کن. در چنین صورتی آقای بوش حاضر است «گذشت» کند و «دولت مشروط» فلسطین را بپذیرد. اما بنا بر نظرات بسیاری از کارشناسان حقوق بین‌الملل مقوله‌ای به نام «دولت مشروط» وجود خارجی ندارد. یا دولتی وجود دارد و یا وجود ندارد. اگر وجود دارد، در آن صورت از همه حقوقی که یک دولت از آن برخوردار است، یعنی حق برخورداری از سه قوه مجریه، مقننه و قضائی باید بهره‌مند باشد. چنین دولتی باید از حق داشتن ارتش برای دفاع از مرزهای خویش در برابر تهاجم ارتش‌های بیگانه، حفاظت

هم اینک بسیاری از اسرائیلیان فلسطینی تبار از بسیاری از حقوق مدنی محروم هستند. تازه ترین دستاورد در این زمینه طرح قانونی است که به تصویب کابینه اسرائیل در رابطه با فروش زمین‌های دولتی رسیده است. هرگاه این طرح از سوی مجلس کنست که «حکومت ائتلافی» در آن نزدیک به دو سوم کرسی‌ها را در اختیار دارد، تصویب شود، در آن صورت ارگان‌های دولتی موظف میشوند زمین‌های متعلق به دولت را تنها به کسانی که یهودی تبار هستند، بفروشند و دیگر اتباع اسرائیل که یهودی نیستند از حق خرید این زمین‌ها محروم میگردند. باین ترتیب احزاب سیاسی که حکومت ائتلافی کنونی اسرائیل را تشکیل میدهند، گام دیگری بسوی تحقق حکومتی آپارتاید برداشته‌اند، زیرا در جامعه‌ای که امر مالکیت بر زمین و اشیاء، انتخاب مشاغل، دریافت هزینه تحصیل دانشگاهی و ... بر اساس وابستگی‌های دینی و نژادی تنظیم گردد، بدون شک چنین جامعه‌ای دارای بافتی ضد دموکراتیک است، هر چند که اکثریت رأی دهندگان هوادار آنچنان نظمی باشد. با تصویب این طرح توسط کابینه ائتلافی و تأیید آن از سوی پارلمان اسرائیل، اکثریتی که در این پارلمان حضور دارد، عملاً به حقوق نزدیک به یک میلیون اسرائیلی عرب تبار تجاوز کرده و هر گونه مشروعیت دموکراتیک خود را از دست داده است. و می‌بینیم هر چه از عمر کشور اسرائیل بیشتر میگذرد، این کشور با شتابی بی‌مانند خصلت‌های اروپائی خود را از دست داده و «شرقی» می‌گردد. دیری نخواهد پایید که اسرائیل تحت تأثیر سیاست استعماری خویش نه تنها به آپارتاید خو می‌گیرد، بلکه با تحقق دولتی دینی در این کشور آخرین بقایای دموکراسی غربی نیز به زیاده‌دان تاریخ سپرده خواهد شد.

رژیم جمهوری اسلامی ...

آیت‌الله طاهری در این بیانیه که برخی از نمایندگان «مجلس اسلامی» آنرا «درنامه» نامیده‌اند، مینویسد، «مصیبت عظمای دین‌گریزی و سرخوردگی و بیکاری و تورم و گرانی و شکاف جهانی فقر و غنا و فاصله عمیق و روزافزون طبقاتی و رکود و سقوط درآمد ملی و اقتصاد بیمار و فساد اداری و ضعف شدید مدیریتی و نقص فزاینده ساختار سیاسی کشور و اختلاس و ارتشاء و عدم چاره‌اندیشی کارآمد تبعات وجیع و فجیعی دارد که همچون سیل بنیان برانداز پشت سد ایستاده و هر لحظه کیان کشور و حیات ملت را تهدید میکند». و از همین چند سطر میتوان دریافت که جامعه ایران به یمن جمهوری اسلامی در همه حوزه‌های سیاسی، اداری، اقتصادی، فرهنگی، دینی و اخلاقی با بن‌بست‌هایی روبرو است که عبور از آنها ممکن نیست مگر آنکه مردم ایران بتوانند خود را از شر این رژیم خلاص سازند.

در جامعه‌ای که «عدم تمهد به قانون و حضور نهادهای غیرمدنی نامستول، باندهای مافیائی و خلع ید مجلس و وجود اهرم‌های مطلقه نامتناهی و مادام‌العمر نامحدود و قدرت‌های بادآورده روئین‌تن غیر پاسخگو و سیاست‌گذاری‌های خارجی بعضاً ناموفق و بنیادهای مرئی و بنگاه‌های نامرئی غیراقتصادی و تجاری و اسکله‌های غیردولتی نامتعارف و رانت‌خواری و یغماگری و فراری دادن مغزها و بگیر و به‌بندها و حصر و حبس‌های نامالوف و باب شدن چنگیزی و مردم‌ستیزی و قانون‌گریزی و ایزوله کردن ارباب فکر و اندیشه و اسیر کردن منتقدان و ذبح نامطبوع مطبوعات و حبس نامشروع اصحاب نشریات و نظارت جناحی ناصواب شورای مصلحت و مردم را هیچ انگاشتن و بسر شیپور قدرت دمیدن و کشور را بر بال باد گذاشتن، سرنجامی نامیمون دارد».

در جامعه‌ای که برخی «بر شتر چموش قدرت سوارند و در میدان سیاست دو اسبه می‌تازند و از تردبان مقدسات و اعتقادات مردم بالا میروند و گرد آسیاب ریاست میچرخند و از پل دین میگذرند تا به دنیا برسند، متاسفانه موبد و مشوق عده‌ای چماق به دوش و فرقه‌ای کفن پوش که دندان تمساح خشونت را تند و تیز میکنند و میخوانند عجزه

از حریم هوائی خویش و ... برخوردار باشد. اما میدانیم که اسرائیل در تنها بخشی از مناطق اشغالی حاضر است دولتی اخته شده را تحمل کند، دولتی فاقد اقتدار ملی. اسرائیل خواهان دولتی وابسته بخود در بخشی از فلسطین است فاقد ارزش. حریم هوائی این دولت باید بنا بر نیازهای امنیتی اسرائیل همچنان در اختیار ارتش اسرائیل قرار داشته باشد. روشن است که چنین دولتی، دولت نیست و بهمین دلیل نیز آقای بوش نه از دولت فلسطین، بلکه از «دولت مشروط» سخن گفته است تا در حرف به مردم فلسطین چشم‌اندازی برای آینده خویش عرضه نماید و در عمل زمینه را برای ادامه سلطه اسرائیل بر مناطق اشغالی فلسطین هموار سازد، آتمم با کمک دولتی فلسطینی که همچون دولت کنونی افغانستان بی‌چون و چرا وابسته به امریکا باشد و از اوامر دیوانسالاری بوش برای «رسمی» و ابدی ساختن سلطه اسرائیل بر بخشی از سرزمین‌های اشغالی تبعیت کند.

دیگر آنکه سخنرانی آقای بوش آشکار ساخت که دیوانسالاری امریکا برای آنکه بتواند به منافع «مشروع» خویش در دیگر نقاط جهان دست یابد، برای تحقق و استمرار دموکراسی کمترین اهمیتی قائل نیست، کما اینکه بسیاری از دولت‌های غیردموکراتیک، نظیر دولت سعودی در عربستان، شیخ نشین‌های کویت و امارات و ... تنها بخاطر برخورداری از پشتیبانی ابرقدرت امریکا میتوانند به موجودیت خویش ادامه دهند و بسیاری از حکومت‌های دموکراتیک نظیر حکومت دکتر محمد مصدق در ایران و سالوادور آلینده در شیلی توسط کودتاها و امریکائی سرنگون شدند و جای خود را به حکومت‌های دیکتاتوری نظیر حکومت خودکامه محمدرضا شاه و پینوشه دادند. اما همانطور که گفتم، یاسر عرفات تنها رئیس حکومت در یک کشور عربی است که در انتخاباتی دموکراتیک زیر پوشش ناظران بین‌المللی از سوی مردم فلسطین برگزیده شد و اینک آقای بوش بجای احترام نهادن به رأی مردم فلسطین که اراده آنها را بازتاب میدهد، خواهان سرنگونی عرفات است تا بتواند راه را برای تحمیل صلح مطلوب اسرائیل به مردم فلسطین هموار سازد. پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ شگرد سیاسی امریکا و اسرائیل آن است که امریکا به مثابه یگانه ابرقدرت جهانی و اسرائیل به مثابه ابرقدرت منطقه‌ای و نیروی استعمارگر در فلسطین و بلندی‌های جولان، دولت‌ها و مردمی را که حاضر نیستند به ساز آنها برقصند، به تروریسم متهم میسازند تا بتوانند با از میان برداشتن کانون‌ها و جنبش‌های مقاومت به استعمار و استعمار خویش ادامه دهند.

اما تاریخ ثابت کرده است حکومت‌هایی که برخلاف معیارهای ارزشی- اخلاقی خویش عمل میکنند، دیر یا زود خود در جهنمی که برای مردم فراهم آورده‌اند، خواهند سوخت. سرنوشت دولت- شهر آتن، امپراتوری روم، امپراتوری ایران و امپراتوری اسلامی و حتی رژیم محمدرضا شاه خود نمونه‌هایی چند از چنین روندی را نمایان میسازند. دولتمردانی که فاقد ارزش‌های اخلاقی هستند و همه چیز را بر مبنای منافع خودی میسجند و همچون بوش و شارون خشونت و زور را جانشین حق و عدالت میسازند، دیر یا زود قربانی سیاست خویش خواهند گشت و در جهنمی که برپا ساخته‌اند، گرفتار خواهند گشت..



و نیز آنکه بارها نوشتیم در جوامعی که مردم بخاطر وابستگی‌های نژادی، دینی و فرهنگی از حقوقی برابر برخوردار نباشند، اکثریت یکچنین جامعه‌ای میتواند بر اساس ضوابط دموکراتیک به محدود ساختن حقوق اقلیت‌ها دست زند و آنجا که اقلیت‌ها از حقوق مدنی خویش محروم گردند، دموکراسی نیز به پایان خط خود رسیده است و دیری نخواهد پایید که در چنین جوامعی عناصر ضد دموکراسی بروزی بیرونی خواهند یافت و آشکارا تشنان خواهند داد که با نوعی آپارتاید روبروئیم.

همچنین در رابطه با اسرائیل چندین بار نوشتیم که هر چند در این کشور هنوز دموکراسی برقرار است، اما این دموکراسی در رابطه با حقوق اقلیت‌های غیر یهود جنبه ضددموکراتیک بخود گرفته است، کما اینکه

در ینمای ثروت ملی و «بیت‌المال مردم» دست کمی از بیت‌های وابسته به دیگر امام جمعه‌ها نداشتند. باین ترتیب او میکوشد سرپسته به مردم حالی کند که آیت‌الله طاهری تازه از این همه مفاسد با خیر نگشته، بلکه خود شریک جرم بوده است.

۴- اما از آنجا که بنا بر ارزیابی خامنه‌ای گویا هر انتقادی از کاستی‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی می‌تواند مورد «سؤاستفاده ضد انقلاب» و «دشمنان» ایران، یعنی حکومت‌هایی چون اسرائیل و امریکا که از سیاست خارجی حکومت اسلامی ایران ناراضی هستند، قرار گیرد، «ولی فقیه» بر این باور نابخردانه است که انتشار بیرونی استعفا نامه آیت‌الله طاهری می‌تواند سبب شود تا «ضد انقلاب» با تکیه بر نابسامانی‌ها و کاستی‌هایی که در جامعه وجود دارد، نظام را بی‌آینده سازد. البته «دشمنان خارجی» حکومت اسلامی نظیر کشورهای چون اسرائیل و امریکا با امکانات فراوانی که در اختیار دارند بخوبی از کاستی‌ها و نابسامانی‌های نظام با خبر هستند و سیاست خارجی خود را بر اساس آن اطلاعات تدوین میکنند. این دو کشور بخاطر آنکه ایران در گذشته در پی صدور «انقلاب اسلامی» به دیگر کشورهای اسلامی بود که در بیشتر آنها حکومت‌هایی موجودند فاقد پایگاه مردمی و وابسته به امپریالیسم امریکا، منافع خود را در خطر میدیدند و بهمین دلیل با حکومت جمهوری اسلامی ایران «دشمنی» داشتند و اینک نیز حمایت دولتمردان ایران از گروه‌هایی چون حزب‌الله در لبنان و حماس در فلسطین اشغالی سبب شده است تا آنها با حکومت ایران «دشمن» باشند، زیرا این امر سبب شده است تا آنها نتوانند «صلح» دلخواه خود را بر مردم فلسطین تحمیل کنند.

۵- فرمان دبیرخانه «شورای امنیت ملی» دال بر اینکه مطبوعات مجاز نیستند له و علیه استعفا نامه آیت‌الله طاهری مقالاتی بنویسند، خود پرده از ماهیت ضد مردمی رژیم جمهوری اسلامی بر میدارد، زیرا باند مافیائی رفسنجانی - خامنه‌ای بجای آنکه منافع ملی را بر منافع گروهی ارجح دارد، با بکارگیری سانسور مطبوعات کوشیده است فرصت مناسب دیگری را که میتوان از آن در جهت شناخت و از میان برداشتن ناکار آئی‌های نظام بهره گرفت، از مردم بگریزد. رژیمی که به مردم خود اجازه انتقاد از کاستی‌های اجتماعی را نمیدهد، رژیمی است بدون وجاهت ملی و مردمی.

۶- آیت‌الله طاهری در بیانیه خود نوشت، «اصل جمهوری یعنی جایجائی مرتب و مکرر مدیران کشور و جامعه مدنی یعنی نقد و انتقاد مداوم برنامه‌های حکومت و انقلاب یعنی تأمین و تضمین خواسته‌های ملت». اما چیزی که در ایران «اسلامی» وجود ندارد، همین معیارها است. خامنه‌ای را با تغییر قانون اساسی مادام‌العمر «رهبر» ساخته‌اند و تمامی نهادهای انتخابی را زیر اراده و اداره «ولی فقیه» قرار داده‌اند، «رهبری» که در «بیت» خود همه کسانی را گرد آورده است که از سوی مردم طرد شده‌اند. رهبری که رفسنجانی را که در انتخابات آخرین دور مجلس اسلامی مردم به او «نه» گفتند، رهبر «شورای مصلحت نظام» ساخته است تا با مصوبات خویش به نمایندگان «مجلس شورای اسلامی» که از سوی مردم برگزیده شده و اکثریتشان هوادار بی‌چون و چرای «اصلاحات» هستند، ذهن کجی کند. رهبری که کسان دیگری همچون رفسنجانی را به عضویت در «شورای مصلحت نظام» و یا «شورای نگهبان» فراخوانده است تا بتواند سیادت سیاسی و اقتصادی باند مافیائی خویش بر جامعه را از طریق چنین ارگان‌های انتصابی دوام و استمرار بخشد. رهبری که از آزادی میترسد و بهمین دلیل هوادار سانسور و توقیف مطبوعات است تا به پندار خویش مردم از جنایاتی که این باند مافیائی از طریق قانون شکنی‌های خویش در زمینه غارت ثروت‌های ملی انجام میدهد، بی‌خبر بمانند. رهبری که می‌پندارد با کتمان حقایق جامعه از مردم میتواند از فروپاشی نظام جلوگیری، سزاوار عزل از چنین مقامی

تندخوی و عفریته زشت‌روی خشونت را به نکاح دین در آورند و امور مقدس را ملوث جلوه دهند، یعنی رجاله‌ها و فاشیست‌هایی که معجونی از جهل و جنونند و بند نافشان به مراکز ثقل قدرت متصل است و مطلق‌المنان و افسار گسیخته‌اند و نه معلوم معاقب قضا هستند و نه محکوم معاتب قانون، هم فقیه و هم فیلسوف و هم داروغه و هم حاکم و هم مفتی و هم قاضی هستند! وضع بهتر از آنچه که هست، نخواهد شد.

«شعبان بی‌مخ‌های وحشت و رهبت که با هتاک و سفاکی ننگ عنیف و معیف کوی دانشگاه را آفریدند و با تهاجم حیوانی مرتع دانشگاه را چریدند و با تعرضات شیخ پرده ناموس فرهنگ و علم را دریدند و در قتل‌های زنجیره‌ای مظلومان بی‌گناه و قربانیان بی‌پناه لعنت سرمدی خدا و نفرت ابدی خلق را خریدند»، دیر یا زود خود به گورکنان این نظام بدل خواهند شد.

مطالعه «بیانیه» آیت‌الله طاهری نشان میدهد که هیچ یک از رهبران اپوزیسیون بیرونی و منتقدین درونی رژیم جمهوری اسلامی قادر نبودند بهتر از آنچه آیت‌الله طاهری مطرح ساخته است، چنین موجز و فشرده از همه کاستی‌ها و نابسامانی‌های جامعه، از ابعاد فساد که این رژیم مولد آن است و از نهادهای غیرقانونی که این رژیم برای ارباب جامعه بوجود آورده است، پرده بردارند. با این حال در رابطه با بیانیه آیت‌الله طاهری طرح چند نکته بسیار با اهمیت است.

۱- از آنجا که انتصاب «امام جمعه» در حوزه اختیار «ولی فقیه» قرار دارد، قاعدتاً باید آیت‌الله طاهری استعفا خود را به خامنه‌ای ارائه میداد، اما دیدیم که او چنین نکرد و بلکه آنرا به «ملت شریف» ایران تقدیم کرد و عملاً نشان داد که نه تنها خامنه‌ای را به مثابه «ولی فقیه» نمی‌پذیرد، بلکه او را یکی از کسانی میداند که در بوجود آمدن وضعیت اسفبار کنونی مقصر درجه یک است، زیرا هم اینک کسی نیست که نداند که روند «مخلع ید مجلس» با «حکم حکومتی» خامنه‌ای مبنی بر اینکه مجلس حق تغییر قانون مطبوعات را ندارد، آغاز گردید و «ذبح نامطبوع مطبوعات و حبس نامشروع اصحاب نشریات» نیز به فرمان «ولی فقیه» صورت گرفت و این خامنه‌ای بود که از «قوه قضائیه» خواست تا دهان مطبوعاتی را که بخود جرأت داده بود کاستی‌های نظام را مطرح سازد و برای از میان برداشتن آن چاره‌اندیشی کند، تعطیل و توقیف کند و صاحبان امتیاز و سردبیران نشریات اصلاح طلب و روزنامه نگاران دلیری همچون اکبر گنجی را که به افشاء مافیای قدرت پرداختند، به زندان افکند.

۲- دفاع شجاعانه آیت‌الله طاهری از آیت‌الله العظمای منتظری نشان میدهد که اکثریت روحانیت شیعه در جهت خواسته‌های مافیای قدرت نظام اسلامی گام بر نمیدارد و حاضر نیست از سیاست خانمان برانداز و ضد مردمی آن بخش کوچک از روحانیت که توانسته است به نام دین قدرت سیاسی را در دستان خود قبضه سازد، پشتیبانی کند. این بخش از روحانیت هر روز که میگردد، آشکارتر بین خود و باند مافیای قدرت مرزبندی میکند تا در آینده نه چندان دوری که مردم ایران این رژیم فاسد و مافیائی را به زباله‌دانی تاریخ ریختند، بتواند از نهاد دین در بطن جامعه سکولاری که بوجود خواهد آمد، حراست کند.

۳- اعتبار آیت‌الله طاهری در میان مردم اصفهان آنچنان است که باند مافیائی رفسنجانی - خامنه‌ای لاقدر در ابتدای انتشار «بیانیه» جرأت نکرد علیه او به اقدامی تلافی‌جویانه دست زند. خامنه‌ای حتی مطرح ساخت که با برخی از ارزیابی‌های او در رابطه با فقر اجتماعی، گستردگی مواد مخدر و مفاسد اخلاقی موافق است. او در مقام «رهبر» و «ولی فقیه» بجای آنکه از رژیم دفاع کند و ادعاهای آیت‌الله طاهری را مبنی بر مفاسد درونی نظام اسلامی رد نماید، بدون آنکه خود خواسته باشد به بیشتر او مهر تأیید زد، زیرا مطرح ساخت افرادی که به «بیت» آیت‌الله طاهری تعلق دارند،

است. بنابراین، عامل رهانیدن جامعه از بحران تنها می‌تواند نیروی خارج از جناح‌های موجود در حاکمیت باشد، آنچه آن را نیروها و جریان‌های لائیک نامیده‌اند، یعنی نیروها و جریان‌هایی که خواهان استقرار نظامی مردم‌سالارانه بر اساس جدایی دین از دولت و حقوق برابر برای تمامی شهروندان ایرانی با چشم‌پوشی از مذهب، عقیده، جنس، نژاد، رنگ و غیره است.

ولی به دلایل آشکار این نیروها و جریان‌ها، که اکنون اکثریت شکننده‌ای را در ایران تشکیل می‌دهند، نمی‌توانند به طور آشکار و علنی در صحنه‌ی سیاسی کشور ظاهر شوند و خواسته‌های خود را بیان دارند و آن‌ها را به صورت تدوین شده در اختیار مردم بگذارند و برای تحقق آن‌ها مبارزه کنند. بنابراین، انجام این وظیفه را باید نیروها و جریان‌های لائیک تبعیدی در خارج از کشور به عهده بگیرند.

در همین جا لازم است گفته شود که منظور ما از این وظیفه، به هیچ وجه وظیفه‌ی رهبری جنبش از خارج نیست. این کار نه لازم است و نه مقدور. طبیعی است که مبارزه باید در ایران انجام گیرد. خوشبختانه مردم ایران و به ویژه جوانان که در صف مقدم مبارزه قرار دارند از آن چنان سطح آگاهی و تجربه‌ی عملی مبارزاتی برخوردار شده‌اند که آنان را برای ادامه و سازمان دادن مبارزه در ایران از هر گونه نیازی از این دست از خارج از کشور بی‌نیاز می‌سازد. آنچه در خارج از کشور نیروهای لائیک آزادیخواه و مرفقی می‌توانند و باید انجام دهند منحصر به انجام آن اقداماتی می‌شود که دستکم در شرایط حاضر در ایران ممکن نیست: تدوین و ارائه‌ی محتوای فکری و سیاسی آلترناتیو نیروهای لائیک.

پس پرسشی که در برابر این نیروها قرار می‌گیرد این است که این آلترناتیو فکری و سیاسی چه می‌تواند باشد. عده‌ای را نظر بر این است که شکل این آلترناتیو فکری و سیاسی می‌تواند این باشد که چند اصلی را که نیروهای آزادیخواه و مرفقی لائیک می‌توانند روی آن توافق کنند، مانند اصل مردم‌سالاری، جدایی دین از دولت، برابری حقوق، و مانند آن‌ها تدوین و آن‌ها را به عنوان پرچم مبارزه‌ی نیروهای لائیک در ایران برای ایجاد وحدت میان مبارزان اعلام کرد. به نظر ما هر چند شاید تدوین چنین اصولی در شرایطی لازم باشد ولی به هیچوجه کافی و راه‌گشا نیست.

یکی به این دلیل که در ایران نیز چنین اصول و خواسته‌هایی کم و بیش مطرح است و بنا بر این بیان چنین اصولی آن محتوایی از آلترناتیو نظری لائیکی نیست که طرح آن در ایران در شرایط کنونی ممکن نیست و از این رو بیان دوباره‌ی آن اصول کمکی به حل مشکل نمی‌کند. دوم این که در بیان اصول و خواسته‌های کلی از چپ افراطی استالینی گرفته تا سلطنت طلب تا مجاهد و غیره اختلافی نیست. هر یک از آن‌ها از دادن هر وعده و وعیدی که می‌پندارد برای جلب مردم به سوی آنان می‌تواند مفید افتد مضافه نمی‌کند. در تاریخ مبارزات مدرن هر نیرویی که در اپوزیسیون با نظامی استبدادی قرار داشته خواسته‌هایی کلی از این دست را مطرح کرده ولی اغلب پس از کسب قدرت طور دیگری عمل کرده است. سوم این که در خارج از کشور تجربه‌ی کوشش‌های چند و چندین ساله از این گونه را در اختیار داریم که نتیجه‌ی دلخواه را به بار نیاورده است.

طرح پیش‌نویسی از یک قانون اساسی بر بیان کلی چند اصل کلی برتری‌های زیادی دارد:

۱. کوششی است در ارائه‌ی پیشنهادی نو و شاید از این نظر شایان توجه،
۲. به جای کلی‌گویی‌های آشنا بیانی است مشخص و در اجزا،
۳. تقریباً تمامی موضوع‌هایی را که جامعه با آن سر و کار دارد، سیاسی، اقتصادی، قضایی، فرهنگی و اجتماعی شامل می‌شود و مطرح می‌کند،
۴. از پیش آنچه را پس از تغییر نظام می‌تواند جانسپین آن شود در جزئیات برای بحث و تأمل و اندیشیدن در اختیار مردم می‌گذارد،

است. اما اگر قرار است این نظام ضد تاریخی دوام آورد، در آن صورت باید کارکردهای خویش را با نیازها و خواسته‌های مردم همسو سازد و نه بر عکس. تاریخ نشان داده است تمامی نظام‌هایی که خواستند مردم را مطیع خواسته‌ها و اراده خویش سازند، از عرصه روزگار محو گردیدند و برعکس نظام‌هایی که توانسته‌اند با پیروی از ساختار دموکراسی اراده و خواست اکثریت مردم را ملاک کارکردهای خود قرار دهند، همچون نظام حکومتی در انگلستان، اینک چندین قرن است که از دوام و استمرار برخوردار است و هیچ خطری چنین نظامی را تهدید نمی‌کند. نظام‌های دموکراتیک بدون آزادی مطبوعات و رسانه‌های گروهی نمیتوانند به زندگی خود ادامه دهند، زیرا از این طریق است که هم مردم از تصمیمات و کارکردهای حکومت‌های خویش آگاه میگردند و هم آنکه با نقد آن کارکردها و برنامه‌ها است که میتوان به نقاط قوت و ضعف، توانائی‌ها و کاستی‌ها پی برد و در صدد اصلاح آنها برآمد. اما حکومتی که چون نمیخواهد به «دشمن» بهانه دهد، آزادی را در جامعه از میان بر میدارد، همچون آن جاهلی است که به روایت سعدی بر شاخ نشسته و بن میبرد. و در این زمینه خامنه‌ای همان نقش را بازی میکند که محمدرضا شاه پهلوی ایفاء کرد. آن یک برای آنکه ایران را به «شاهراه تمدن بزرگ» رساند، آزادی را از میان برداشت و استبداد متکی بر کیش شخصیت خویش را در جامعه همه‌جا گیر ساخت و این یک چون نمیخواهد به «دشمن» فرضی نظام بهانه دهد، آزادی را از میان برداشته است. اما همه علائم نشان میدهند که چه در آن دوران و چه اینک، این مردم هستند که دشمن اصلی آن نظام‌های استبدادی، غارتگر، آدم‌کش و قانونشکن بودند و هستند. پس دشمن واقعی خامنه‌ای و نظام جمهوری اسلامی مردم ایران هستند که در چند سال اخیر از هر فرصتی که بدست آوردند، با قاطعیتی صریح به نظام غوغاسالار جمهوری اسلامی «ته» گفتند. آقای خامنه‌ای نیز همچون محمدرضا شاه در فردای دیگری «صدای انقلاب» مردم را خواهد شنید، اما آن روز دیگر خیلی دیر خواهد بود. بدون تردید مردم ایران دیگر حاضر به تحمل چنین رژیمی فاسد، جایستکار و فرومایه نیستند. سالروز ۱۸ تیر نشان داد که مردم دارند به صحنه می‌آیند تا طومار این رژیم ضدتاریخی را برای همیشه از میان بردارند.

انتشار بیرونی طرح «قانون اساسی جمهوری...»

بر اهرم‌های اساسی قدرت بکاهد و کفه‌ی ترازوی قدرت را تا اندازه‌ای به سود اصلاح خواهان تغییر دهد، با سد عبور ناپذیر نهاد ولی فقیه که قانون اساسی موجود کنترل تمامی ارگان‌های اساسی قدرت را به دست او سپرده و به عبارتی برای او حق مالکیت بر کشور را قایل شده روبرو ساخته است. بنابراین، بحران گریبان‌گیر جامعه بحرانی است ساختاری، بحران سراپای نظام یعنی بحران قانون اساسی. این واقعیتی است که به گونه‌ای روز افزون بخش‌های بیشتری از جامعه این موضوع را در می‌یابند و بر زبان جاری می‌سازند.

تجربه‌ی عملی بر آمدن و فروکش کردن جریان دوم خرداد و به بن‌بست رسیدن مبارزه‌ی میان دو جناح حاکم این واقعیت را آشکار ساخته است که از این طرف راه گشایشی برای خارج شدن جامعه از بحران وجود ندارد. آنچه مسلم است این است که ولایت فقیهون تمامیت‌خواه حاکم، توانا به حل بحران نیستند. به این دلیل ساده که بحران در وجود خود آنان است و آتش را با آتش نمی‌توان خاموش کرد. به بیان دیگر آنان بخشی از راه حل نیستند. ولی جریان معروف به اصلاح‌خواهان نیز راه به جایی نمی‌برد. زیرا آنان خواهان مردم‌سالاری در چهارچوب نظام جمهوری اسلامی هستند که این خود تناقض در معنا است و خود یکی از علل اساسی ضعف آنان در مبارزه با جناح دیگر

۵. وجه مشخصه‌ی وحدت‌های گذشته میان مخالفان رژیم حاکم به طور عمده توافق در نفی رژیم بود. اجزای تشکیل دهنده‌ی آن وحدت‌ها به منظور حفظ همکاری از ابزار اختلاف‌ها در نظر و هدف تا کسب پیروزی خودداری می‌ورزید. تازه پس از پیروزی بود که اختلاف‌ها و تصادم‌ها آشکار و آن وحدت به سرعت به اجزای خود تجزیه می‌شد. در نتیجه پیش از آن که مردم فرصت آن را بیابند تا از نظرات، خواست‌ها و راه حل‌های نیروهای تشکیل دهنده‌ی آن وحدت آگاه شوند استقرار حاکمیت جدید به مردم حلقه می‌شد. در حالی که وحدتی که ممکن است میان بخش‌هایی از مخالفان نظام حاکم بر پایه‌ی طرحی از پیش‌نویس یک قانون اساسی به وجود آید وحدتی خواهد بود آگاهانه، مثبت، مشخص و آشکار که از درون بحث و گفتگویی علنی و همه جانبه نسبت به آنچه باید جانشین نظام موجود شود به وجود می‌آید.

در جریان این بحث و گفتگوی همگانی طبیعتاً نقاط ضعف چنین طرحی آشکار خواهد شد. نیروها و قشرهای مختلف اجتماعی که آمال و آرزوها و منافع متفاوت و بعضاً مخالف و متضاد با یکدیگر دارند، هر یک دیدگاه‌ها و منافع خود را آشکار خواهد ساخت. در جریان چنین بحث و گفتگویی نه تنها جریان‌ها و نیروهای مدافع و تأیید کننده، بلکه همچنین جریان‌ها و نیروهای مخالف و طبیعتاً نظرات آنان درباره‌ی ساختار نظام آینده نیز برای مردم روشن و آشکار خواهد شد.

۶. طبیعی است که هدف از وحدت و همکاری جریان‌ها، نیروها، عناصر و شخصیت‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی پیرامون طرحی از پیش‌نویس قانون اساسی نمی‌تواند به منظور در دست گرفتن قدرت سیاسی باشد. زیرا چنین طرحی برنامه‌ای سیاسی نیست. بلکه طرحی است برای بحث و گفتگو درباره‌ی ساختار نظام آینده. بنابراین، هر یک از اجزاء آن چنان وحدتی می‌تواند اهداف و برنامه‌ی سیاسی خود را مطرح سازد و برای تحقق آن فعالیت و مبارزه کند بدون آن که مورد اتهام لطمه زدن به وحدت و همکاری قرار گیرد. این امر نیز به آگاهی یافتن مردم از اهداف و برنامه‌های جریان‌ها و نیروهای سیاسی کمک خواهد کرد.

۲- روشی که در تهیه این طرح به کار رفته است

ساختار نظامی که برای این پیش‌نویس مورد نظر بود ساختار یک جمهوری فدرال است. این امر در ارجاع به منابع ایرانی و استفاده از آن‌ها در تهیه‌ی این پیش‌نویس مشکلات حل‌ناپذیری را پدید می‌آورد. زیرا در دو قانون اساسی ایران، مشروطه و جمهوری اسلامی، موادی در این زمینه وجود ندارد و چنان که خواننده به هنگام خواندن متن پیش‌نویس خواهد دید در یک قانون اساسی فدرال تنظیم رابطه میان دولت مرکزی و اجزاء جمهوری فدرال بسیار پیچیده است. بنا بر این رجوع به قوانین اساسی کشورهای که دارای چنین ساختاری هستند ناگزیر می‌شد. در این رابطه از جمله قانون اساسی ایالات متحده و دولت فدرال آلمان نیز مطالعه شد. قانون اساسی آلمان از چند لحاظ مناسب‌تر به نظر رسید. یکی از این نظر که قانون اساسی آلمان از آمریکا مدرن‌تر است. دو دیگر این که قانون اساسی آلمان پس از رژیم نازی تنظیم شده و تهیه کنندگان آن با توجه به آن تجربه، که با تجربه‌ی مردم ما از استبداد شاهنشاهی و نظام جمهوری اسلامی نزدیک است، این هدف را در سر داشتند که بازگشت آن چنان نظام‌هایی را تا حد امکان غیرممکن سازند. و سه دیگر این که نظام فدرال در این قانون اساسی بر اساس تقسیم کشور به استان‌ها استوار است که این امر نیز با تقسیمات کشوری ما قرابت دارد. پس از دو سال کار و مطالعه‌ی قوانین اساسی گوناگون و با توجه به نکات فوق، تصمیم گرفته شد قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان به عنوان الگوی کار قرار گیرد.

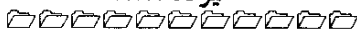
۳- شالوده‌های اساسی طرح

این طرح بر شالوده‌های زیر قرار دارد:

۱. حقوق اساسی. در این بخش حقوق اساسی شهروندان مشخص شده است. این حقوق، بنیادی است که بخش‌های دیگر این قانون اساسی بر پایه‌ی آن تنظیم شده و در محتوا تغییرپذیر نیست.
 ۲. مردم‌سالاری. در این طرح اعمال مردم‌سالاری بر اساس دموکراسی پارلمانی است. مجلس شورای ملی محور اساسی قدرت است. رئیس قوه‌ی مجریه، نخست‌وزیر، منتخب مستقیم مجلس است و پاسخگو در برابر آن. برخلاف، مثلاً جمهوری فدرال ایالات متحده، که در آن رئیس قوه‌ی مجریه، رئیس جمهور، به طور مستقیم انتخاب می‌شود و در دوران ریاست جمهوری خود در برابر ارگان دیگری پاسخگو نیست.
 ۳. تقسیم قوا. تقسیم قوا از این طریق تأمین می‌شود که نخست‌وزیر و هیأت وزرا و معاونان آنان در دوران تصدی وزارت نمی‌توانند عضو ارگان‌های دیگر کشور باشند. قوه‌ی قضایی که در رأس آن دیوان عالی کشور قرار دارد از دو ارگان دیگر کشوری، قوه‌ی قانونگذاری و قوه‌ی اجرایی مستقل است. استقلال آن از این طریق تأمین می‌شود که مجلس شورای ملی و مجلس استان‌ها قضات دیوان عالی کشور و سایر دیوان‌های عالی پیش‌بینی شده در قانون اساسی را فقط برای یک دوره، مثلاً دوازده سال، انتخاب می‌کنند.
 ۴. انتخابی بودن ارگان‌ها. تمام ارگان‌های قانونگذاری و اجرایی از بخش گرفته تا فدرال انتخابی است.
 ۵. نظام کشوری. نظام کشوری جمهوری فدرال است. با توجه به پیچیدگی این موضوع در ایران توضیح مختصری در این باره ضروری است. دو نوع جمهوری فدرال رایج است. یکی آن است که کشور به قلمروهای قومی تقسیم می‌شود: سوئیس. دیگری آن است که تقسیمات کشوری به صورت استانی است. در این قانون اساسی تقسیمات کشوری بر اساس الگوی دوم یعنی تقسیم کشور به استان‌ها است. بدیهی است که این امر مطلوب همگان نخواهد بود. مسئله‌ی فدرالیسم، آری یا نه، و شکل آن بدون شک یکی از مسایل حادی است که در تدوین هر قانون اساسی برای نظام آینده‌ی ایران مطرح خواهد بود. حسنی که طرح آن در این هنگام به این یا آن شکل دارد این است که سرانجام این موضوع مهم را به جای موضوعگیری‌ها و بیان‌های کلی نظری به طور مشخص مطرح می‌سازد تا زمینه‌ای مشخص برای بحثی مشخص باشد که در جریان آن هم پیچیدگی‌های این موضوع برای جامعه‌ای چون ایران روشن شود و هم از درون چنین بحث و گفتگویی نهایتاً راه حلی روشن و قابل قبول برای اکثریت جامعه خود را بنمایاند.
 ۶. جدایی دین از دولت، که رکن اساسی جامعه‌ی لائیک است. در جامعه‌ی آینده‌ی ایران مذهب رسمی وجود نخواهد داشت. در پایان بار دیگر این نکته‌ی مهم را تکرار می‌کنیم که منظور از اراده‌ی این پیش‌نویس طرح قانون اساسی به هیچ وجه اراده‌ی یک قانون اساسی جامع و کامل نیست که در فردای تعویض نظام به رأی مردم گذاشته شود. بلکه هدف از طرح آن اراده‌ی یک پروژه است. یعنی فراهم آوردن زمینه‌ای مشخص برای بحث و گفتگو به منظور روشن شدن چند و چون نظام آینده‌ی ایران و دامن زدن به چنین بحث و گفتگویی در میان مردم در ایران و در خارج از کشور.
- گفتنی است که توافق میان ماتنها روی اراده‌ی این طرح برای بحث و گفتگو است و نه روی یکایک مواد آن. چون هر یک از ما نیز در مورد هر بندی نظر خود را دارد و به سهم خود در بحث و گفتگوی عمومی شرکت خواهد کرد.
- امید داریم پروژه‌ی بحث و گفتگو درباره‌ی چند و چون نظام آینده‌ی ایران کمکی باشد در بالا بردن آگاهی شهروندان ایرانی نسبت به کلیت آنچه می‌خواهند جانشین نظام کنونی کنند.

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

تیرماه ۱۳۸۱



چهار «لحظه»ی گسست از ...

بررسی موازی و متقابل «لحظه» های تاریخی گسست از «سیاست»، در هم (و فرا) سوئی های شان نسبت به یک دیگر، به مثابه یک بفرنج، یک پرلمنتیک، همواره یکی از میدان های تلاش ما را تشکیل داده است. «مارکس و لحظه ماکیاولی» عنوان دومی است که آبنسور برای اثر خود انتخاب کرده است و از این لحاظ و به طریق اولی، مطالعه آن در ادامه و تکمیل بحث پیشین ما در باره لحظه ماکیاولی، از اهمیت به سزایی برخوردار می گردد.

یاد آوری کنیم که در سلسله بحث هائی که انجام داده و می دهیم، چیزی که همیشه مورد تعقیب ما بوده و خواهد بود، کشف «نقطه های برش» از سیاست واقعاً موجود، ترسیم «مسیرهای» سوق دهنده و هدایت کننده به «مرز» ها و «حاشیه» ها می باشد. آن جا که به یاری مفهوم دولوزی Deleusien: «از سرزمین خارج شدن» deterritorialisation، از حوزه و فضای سیاست سنتی و بینش و روش فلسفه کلاسیک سیاسی دور می شویم. به سوی حاشیه ها و مرزهای آن دو می رویم و حتی فراتر رفته در خارج از مدار آن ها قرار می گیریم. در نتیجه چنین اقدام انفصال جویانه ای است که آمادگی ها و توانایی های لازم برای کشف راه های دیگر و نوین را فراهم می آوریم.

پیشتر، یکی از نقطه های گسست یا خروج از سرزمین سیاست سنتی را «لحظه ماکیاولی» شناساندیم و در حد و حدودی مورد بررسی قرار دادیم. آن را لحظه دیسکورس در اندیشه سیاسی دبیر فلورانس معرفی کردیم و در تشریح آن، با بهره گیری از اثر پوکوک: «لحظه ماکیاولی - اندیشه فلورانس و سنت جمهوری خواهانه آتلانتیک» (۲)، سه شاخص اصلی یا سه مفهوم - ارزش اساسی بر شمردیم. ۱- «افتراق - منازعه - آشوب»، ۲- «امیال - شور و شوق» و ۳- «احتمال - اتفاق». در همان جا مدعی شدیم که در راستای این گونه مفهوم - ارزش هاست که می توان دست به نقد و رد «سیاست» واقعاً موجود زد - «سیاست» به عنوان «امر» قدرت - دولت - حزب، به عنوان حرفه و تخصص، به معنای «تمایندگی گری» representation، به مثابه «جدایی» (از جامعه) separation، «انحصار» monopolisation، «سلطه» domination و «وابستگی - انقیاد (آیناسیون)» Alienation - و برای آلترناتیو دیگری که میدان اجتماعی - مبارزاتی «دخالت گری شهروندی» یا «شهر- اداری مشارکتی» است، مبارزه کرد.

اما موضوع بحث آبنسور که تأملی بر «معنای» دمکراسی (علیه دولت) در بازگشتی به و در بازگشتی از ماکیاول و مارکس است، در آن جا با دل مشغولی های ذهنی و تلاش های ما تلاقی و تقارب پیدا می کند که اولاً، «بازگشت» به آن وجه و روح مشخص و معین از ماکیاول و مارکسی است که مورد تشخیص و توجه خاص ما نیز قرار گرفته است و دوماً نویسنده، در استنتاج های خود، مقوله ها و مفهوم - ارزش هائی را طرح می کند و می پروراند که در تبیین درک و بینش دیگری از «سیاست» کاملاً به «کار» ما نیز می آیند.

۱ - دو پرسش در «بازگشت» به (و یا از) مارکس

«بازگشت» مورد نظر آبنسور، یک رجعت جزم اندیشانه دیگری به مارکس به عنوان «مرجع حقیقت» برای توجیه نظریه یا حکمی نیست. بلکه:

پیش نهادی است به بازخواندن مارکس از درون، به منظور احیای reactivation مفاهیم و مکاشفات او در رابطه اش با ماکیاول و اسپینوزا.

موضوع بر سر بازخوانی آن مارکسی است که مصرانه هم می خواهد معنا و مفهوم واقعی «سیاست» را زیر پرسش برده و به نقد کشد و هم برای «رهایش» emancipation امر عمومی Res publica از اقتیادهای مختلف، عمل کند. در حقیقت آن چه که صورت می گیرد بیش از هر چیز «زنده کردن» و «فعال نمودن» مجدداً پراتیک ها و مفهوم هائی (در مارکس) است که با سیادت مارکسیسم (دگماتیک) یا سرکوب شدند و امکان ابراز وجود پیدا نکردند و یا قلب ماهیت یافتند. این احیاً بطور اساسی با ارجاع به یک متن «فوق العاده» مارکس که سال ها پس از تشکیل و تکوین مارکسیسم منتشر شد، انجام می پذیرد: تأملات فلسفی او در نقد حقوق سیاسی هگل که در تابستان ۱۸۴۳ در Kreusnach به صورت دست نویس هائی انجام پذیرفت و هشتاد و چهار سال بعد، در سال ۱۹۲۷ توسط ریازانف منتشر گردید. مارکس در این رساله دست به نقد «خط به خط» فلسفه حقوق هگل می زند و بطور مشخص پاراگراف های ۲۶۱ تا ۳۱۳ از قسمت سوم از بخش سوم آن که به مقوله دولت می پردازند را به زیر ذره بین نقد می کشد.

آن چه که در این جا مورد نظر ما است، بیش از یک تفسیر کلی و جدید از نوشته مارکس، جست و جوی پاسخی در آن به دو پرسش گوهترین می باشد: چه جایگاهی مارکس در این متن برای سیاست قائل می شود، در جایی که او می خواهد در برابر منطق گرایسی هگلسی منطق چیز ها و مشخصاً سیاست را قرار دهد. از سوی دیگر، چه شکل از جامعه سیاسی را مد نظر دارد، هنگامی که او از «دمکراسی حقیقی» سخن می راند و برآمدن آن را نیز هم راه با محور دولت می داند؟

۲ - معنای حل نشده «دمکراسی»

نزد دکتر مارکس، این فیلسوف جوان آلمانی که در آن زمان برای وارد کردن مدل سیاسی فرانسه در آلمان مبارزه می کرد، دمکراسی، طبق دست نویس ۱۸۴۳، «معنای حل شده همه نهادهای سیاسی constitutions» جلوه می کرد. اما، در واقعیت امر، این معنا نه تنها «حل» نشده بود بلکه دو چندان غامض می گردید. زیرا که مارکس، با روی آوردن به نویسندگان فرانسوی عصر خود، از عروج معنای دیگر و جدیدی سخن می راند: «در دمکراسی دولت به مثابه خاص، تنها خاص است، به مثابه عام، تنها عام واقعی... فرانسوی های عصر مدرن آن را بدین معنا فهمیده اند که در دمکراسی حقیقی، دولت سیاسی محور خواهد گردید.» (۳)

«دمکراسی بر علیه دولت» عنوانی است که به زعم آبنسور، عمده انتخاب شده و به معنای نخست کلمه یک ناسازه یا پارادکس است. «پارادکس» به معنای خلاف و ضد «دکسا»، خلاف و ضد آن چه که حقیقت، دانش، دکترین یا ... افکار عمومی و رایج شناخته شده است. ابتدا بر خلاف دکسای هواداران دمکراسی است که دمکراسی و دولت را چون انگشتان دست، جور و هم آهنگ می دانند. اینان چنان خوب آن دو را با هم یک سان می پندارند که ظاهراً می توانند واژه ساختگی «دولت دمکراتیک» را بدون مشکلی به کار برند... اگر دمکراسی نوعی نهادینه کردن سیاسی امر اجتماعی است، آیا میان دمکراسی و دولت، بلاواسطه کشاکش ها و تضاد هائی رخ نمی دهند؟ چرا ضرورتاً از پیش باید میان دولت و دمکراسی هم آهنگی وجود داشته باشد، در حالی که دمکراسی از دل شهر یونانی تولد یافته است؟ سپس ضد دکسای مخالفان دمکراسی است که بدون هیچ جر و دعوی دمکراسی را با دولت یکی می دانند و در نتیجه با دور انداختن دولت، دمکراسی را نیز یک باره به دور می اندازند. آن ها، چنان به سهولت، دمکراسی و دولت را یک پارچه با هم رد می کنند که قادر به مشاهده تفاوت میان آن دو نیستند و در نظر نمی گیرند که دمکراسی در مفهوم و نیت اولیه اش می تواند بطور خود انگیزه ای علیه دولت برخیزد. حال یکی از شایستگی های دست نویس ۱۸۴۳ مارکس - و نه کمترین آن ها - این است که ما را دعوت به اندیشیده کردن در

برای او آشکار سازد، نظمسی که در آن جایگاه ثابت انسان معین و مشخص شده است، نظمسی که دنیای احتمالات و ویژگی های تاریخی را غیر عقلانی دانسته و انسان را به کناره گرفتن از آن تشویق می کند... انسان هوادار هومانیزم مدنی *humanisme civique*، اما بر عکس، با دست زدن به یک جا به جایی، از زندگی مراقبه ای به زندگی مدنی، چهره دیگری از عقل را کشف می کرد، عقلی که قادر بود، از طریق عمل، آن روابط انسانی و سیاسی ای را خلق کند تا به جهان شوریدگی (کائوس) *chaos*، احتمالات *contingence* و ویژگی ها *particularités* شکل و معنایی بخشد.

این حالت *mode* جدید هستی مدنی، که در آن تصمیم گیری ها در اشتراک و در مشارکت صورت می گیرند، طبیعت زبانی انسان را به رسمیت می شناسد و دست رسی به حقیقت را حاصل تبادل آزاد از طریق گفتاری *Rhetorique* می شمارد که در شهر باستان بسیار رواج می داشت و اکنون می بایست موضوع *objet* خود را در بر گیرد.

۲- گزینش جمهوری به مثابه تنها شکل *politeia* با این خصوصیت که پاسخ گوی تقاضاهای انسان، این حیوان سیاسی، باشد... بحث بر سر این است که به پشتوانه انتخاب جمهوری، جماعت سیاسی به دور از سلطه *domination* ای متصور شود و راهی به عمل (پراتیک) ناپایدار و گذرا در زمان *temporalite pratique* بازگشوده شود.

۳- بدین ترتیب، احیا جمهوری به مثابه شکل سیاسی، با ثبت شدنش در زمان تاریخی توأم می گردد. آفریننده بالفعل تاریخ، جمهوری، در عین حال، از جاودانگی رها می شود، در معرض نقد قرار می گیرد، گذران می شود و، مضاعف بر آن، چون جهان شمول *universal* نبوده به صورت یک جماعت *communaute* تاریخی خاص ظاهر می شود. جمهوری، به مثابه شکل سیاسی، نظم دنیوی سکولاری به وجود می آورد که در معرض حوادث و احتمالات *contingence* قرار می گیرد. بدین سان، جمهوری در معرض تنهایی *finitude* جهانی و آزمون زمان قرار می گیرد.

۴ - عناصر اساسی لحظه گسست مارکسی

آبنسور در فصل پایانی کتاب خود، آن جا که به نتیجه گیری می پردازد، از بحث و معمای "دمکراسی ضد دولت" نزد مارکس، جمع بستن به صورت طرح چند تزی، ایده یا مفهوم اساسی ارائه می دهد. آن چه که برای گفتار ما در باره نقد سیاست و لحظه گسست از فلسفه کلاسیک سیاسی دارای اهمیت فراوان است، بیش از خود بحث دمکراسی و رابطه تنازعی آن با دولت (نزد مارکس)، همین تزی ها، ایده ها و مفاهیمی می باشند که کار آمد یا کار بستن فرا تر از موضوع دمکراسی دارند و مقوله، معنا و مفهوم «سیاست» در تمامیت آن را در بر می گیرند.

سه مقوله یا مفهوم نیرومندی که در بخش نتیجه گیری کتاب آبنسور مورد توجه و بررسی ما قرار گرفته اند عبارتند از: الف- ایده «فرو کاستگی» (سیاست). ب- فضای عمومی - سیاسی برانده و پ- فضای تنازعی. در باره هر یک، خلاصه ای از نظرات نویسنده را، بدون توضیح بیشتری، نقل می کنیم.

الف - ایده «فرو کاستگی» (سیاست) *Reduction* نزد مارکس. " ... به نظر ما، توجه کردن به مسیر مارکس، به ویژه در نوشته های انتقادی او در سال ۱۸۴۳، و به حساب آوردن پرسش های پر شور او در باره «دمکراسی حقیقی» و آن چه که در نهایت تولید می کند یعنی تضاد تأمل بر انگیز میان دمکراسی و دولت، تعیین کننده می گردد. نهایی که به نظر می رسد بعد زیر زمینی اثر مارکس باشد با این سرنوشت که بنا بر تقاضا ها و الزام های حوادث، همواره از عمق به سطح می آید ...

باره دمکراسی بر روی ویرانه های دولت می کند. بدین سان دریچه ای را باز می کند که با شکافتن آن می توان راه به اشکال جدید و غربی از آزمون سیاسی یافت.

۳ - سه عنصر متمایز لحظه ماکیاولی

برخورد آبنسور با نوشته مارکس هم چون برخورد با یک «اثر» اندیشه است (به همان معنایی که کلود لوفور در کتاب «کارکرد اثر ماکیاول» (۴) تعریف می کند). به عبارت دیگر با انگیزه و هدف اکتشاف بعد مکتوم و پنهان آن اثر صورت می گیرد.

"پرسشی است فلسفی در باره سیاست و ماهیت سیاست که قویاً در سالهای ۱۸۴۲ - ۱۸۴۴ نزد مارکس طرح گردید و ظاهراً نیز کم و بیش در کلیت آثار او به چشم می خورد. حال، این بعد از اثر مارکس را زمانی می توانیم بهتر نمایان سازیم که پیوند آن با فلسفه سیاسی مدرنی که ماکیاول مفتوح آن است را نشان دهیم.

نام ماکیاول نباید توهمی ایجاد کند. در این جا استناد ما به ماکیاول به معنای ارجاع به بنیان گذار یک علم سیاسی مثبت *positive* ... و یا ارجاع به گونه ای «واقع گرایی سیاسی» *realisme politique* نیست.

ما بیشتر می خواهیم به گوئیم که مارکس جوان، در پرس و جوی فلسفی خود پیرامون سیاست، رابطه ای اساسی با ماکیاول برقرار می کند، با ماکیاول به عنوان مؤسس فلسفه سیاسی ای که بر معیار ها و اصول ارزشی دیگری نسبت به معیار ها و اصول فلسفه کلاسیک سیاسی، استوار گردید.

در نتیجه می توان از مشروع بودن مثبت کردن مارکس، به ویژه مارکس دوران *Kreusnach*، در لحظه ماکیاولی سخن راند. اما پیش از آن لازم است که «نگاه دیگر» به ماکیاول را توضیح دهیم یعنی به بیان دیگر نشان دهیم که چگونه «با» ماکیاول، «چیز های» سیاست را می اندیشیم (بازگشت از ماکیاول). در این جا آبنسور از کار پر ارزش پوکوک (رجوع کنید به بحث قبلی ما در طرحی نو شماره ۶۳) کمک می گیرد.

"برآمدن یک جریان واقعی اندیشه سیاسی و فلسفی، این همان پدیداری است که ژ.ج.آ. پوکوک در اثر بزرگ خود در باره لحظه ماکیاولی آشکار می سازد. فلسفه کلاسیک سیاسی شناخته شده تا آن زمان تماماً تحت سیطره مدل قضائی - لیبرالی قرار داشت. پوکوک با هویدا ساختن یک «چهره پنهان» آن، با نشان دادن نمونه دیگری، یک سرمشق یا پارادایم مدنی هومانیزمی و جمهوری خواهانه، تمام تعریف تا کنونی از فلسفه کلاسیک سیاسی را دگرگون می کند.

پوکوک از وجود فلسفه سیاسی مدرن دیگری سخن می راند که، به زعم او، دامنه آن از هومانیزم فلورانس تا انقلاب آمریکا گسترش می یابد و ماکیاول و هارینگتن دو چهره بنیادین آن می باشند. این فلسفه، با تصدیق طبیعت سیاسی انسان و تأکید بر آن، تأسیس و تشکیل می گردد و هدفی که برای سیاست تعیین می کند، نه دفاع از حقوق، بلکه به کار بستن آن «سیاسی بودن» *politicité* نخستینی است که خود را در شکل مشارکت فعال انسان ها به مثابه شهروندان در امر عمومی *chose publique* نشان می دهد.

آبنسور، سپس، سه عنصر اصلی و متمایز لحظه ماکیاولی را بر می شمرد:

۱ - فعال نمودن مجدد زندگی *vita activa* - که وقف امور عمومی می شود - در نفسی تقدم *vita contemplativa* (مراقبه). به عبارت دیگر، احیا زندگی مدنی یعنی زندگی «در» شهر و «برای» شهر.

این کشف مجدد سیاست حاصل یک انقلاب ذهنی در رابطه با انسان قرون وسطی است. در حالی که این انسان به عقلی رجوع می کرد تا به شکرانه مراقبه، مراتب جاودانی نظم تغییر ناپذیر را

آبنسور بر این عقیده است که اندیشیدن در بارهٔ دموکراسی در چهارچوبی که مارکس در تعریف کمون پاریس به آن توسل می‌جوید، یعنی دیدن مسائل از زاویهٔ تنازعی *conflit* تا فرایندی *processus*، رضایت بخش تر می‌باشد.

زیرا دموکراسی بیش از آن که تحقق فرایندی باشد که به محو دولت بی‌انجامد... نهادینه شدن معینی از فضای تنازعی است، فضایی «بر علیه»، صحنی آگونیستی که در آن دو منطق آنتاگونیستی به مقابله با هم بر می‌خیزند، مبارزه ای بی‌امان میان دولت به مثابه شکل سیاسی که خود مختار و مستقل می‌شود و زندگی خلق به مثابه اقدام و عمل (مشارکتانه).

در تشکیل این فضای سیاسی، «ضد» بودن تعیین کننده است. ما تشکیل شهر دموکراتیک را مدیون موضع «ضد» هستیم که به مبارزه یا «نزاع» نیروی آفرینندهٔ آزادی را می‌بخشد، همان طور که ماکیاوول و منتسکیو مبارزات مداوم میان مجلس سنا و تودهٔ مردم را شرط آزادی نرم می‌دانستند.

و آبنسور سرانجام از مجموعه بحث خود نتیجه زیر را ارائه می‌دهد که با نقل آن این بخش از بحث خود را به پایان می‌رسانیم:

«دموکراسی بر علیه دولت می‌تواند برای ما به معنای حساسیت نسبت به آن شکل غریب از آزمون سیاسی باشد که در اتبساط خود در زمان و در عمل باعث تشکیل نهاد های سیاسی ای می‌شود که در بطن آن ها ارادهٔ جمعی خلق - هستی سیاسی - تجلی پیدا می‌کند. ارادهٔ جمعی ای که به شرط چندانی *pluralite* او آسیب نمی‌رساند. در همین مسیر حرکت و به منظور پاسداری از نهاد های خود، نهادینه سازی دموکراتیک اجتماعی *institution democratique du social* پیوسته در برابر دولت قرار می‌گیرد و در عمل *in actu* امکان از میان بردن تقسیم کار میان حکومت شونده و حکومت کننده و یا فروکاستن آن به هیچ و اختراع یک فضای عمومی و یک فضای سیاسی تحت نام *isonomie* را به وجود می‌آورد. در یک کلام، «قدرت» *Pouvoir* تبدیل به نیروی *puissance* عمل و اقدام می‌شود و یا، به بیان بهتر، از «قدرت بر انسان ها» به سوی «قدرت با انسان ها و در میان انسان ها» می‌رویم (تأکیدات از نویسنده).

به منظور هموار کردن راهی به سوی این دموکراسی غریب، لازم است که نه تنها آیدئولوژی های تفاهم به ویژه تفاهم میان دموکراسی و دولت را به دور اندازیم بلکه ایدهٔ تنازع را عادی سازیم و از گرایش تنازع به سمت تفاهم و وفاقی احتراز کنیم.

بر علیه آشتی افسانه ای و یگانگی دروغین، دموکراسی، به مثابه نفی سنتز و نفی نظم، هر چند پارادگسال به نظر آید، اما چونان جامعهٔ سیاسی است که از طریق مبارزهٔ انسان ها، پیوندی میان آن ها ایجاد می‌کند و در نهادینه کردن این پیوند است که می‌تواند با سرچشمه ای که همواره باید آن را کشف کرد، یعنی آزادی، ارتباط برقرار کند.

پانوس‌ها:

- 1- La democratie contre l'Etat Marx et le moment machiavelien - Miguel ABENSOUR (PUF)
- 2- Le moment machiavelien . La pensee politique florentine et la tradition republicaine J. G.A. POCOCCO
- 3- Karl Marx, Critique du droit politique hegelien (p70 , ed sociales)
- 4- Claude LEFORT, Le travail de l'oeuvre Machiavel (TEL)

قیام ۱۸ تیر، فاجعه...

سپس تیری که از فاصله‌ی نزدیک درون چشم راست وی شلیک شده بود همچون تیر خلاص او بوده است (گزارش خانم هاله سحابی

باز گردیم به تیز مارکس در دست نویس سال ۱۸۴۳. چه درسی از آن فرا می‌گیریم؟ ترتیبی که او ترسیم می‌کند از دو جهت ارزشمند است. ابتدا به لحاظ پیوندی که بین رشد دموکراسی حقیقی و تجلی آن و محو دولت برقرار می‌کند. هر چه دموکراسی بیشتر به حقیقت خود نزدیک شود، دولت نیز بیشتر رو به افول می‌رود، وارد روند انهدامش می‌گردد یعنی دیگر نمی‌تواند مؤثر واقع شود و به عنوان بخشی، جزئی که مدعی منافع عمومی است، اعمال سلطه کند... چنین ترتیبی البته سیاست را حفظ می‌کند اما تنها به مثابه لحظه ای در هم زبستی با دیگر فضا های اجتماعی، با دیگر لحظه های عینیت یافتگی *objectivation* سوزده واقعی *sujet reel*، یعنی خلق.

سپس آن چه که در اندیشهٔ مارکس به سال ۱۸۴۳ قابل توجه می‌باشد، جایگاهی است که او به کار تقلیل یا فرو کاستگی *reduction* عطا می‌کند. فرو کاستگی، شاه کلید دموکراسی حقیقی است. به پشتوانهٔ فرو کاستگی است که نا متجانس بودن دموکراسی تثبیت می‌شود و گسست دموکراسی از دولت تحقق می‌یابد، در حالی که اشکال دیگر سیاسی و حتی جمهوری، جز باز تولید دولت و در یک ضرب، تقویت و تحکیم آن کار دیگری انجام نمی‌دهند.

می‌دانیم که فرو کاستگی را باید چون حرکتی دوگانه دریافت. از یک سو، حرکتی است تفسیری: بدین معنا که اعلام کنیم و تشخیص دهیم که سوزده از چه ماهیتی برخوردار است، و کدام سوزده با عینیت یافتگی سیاست، خود را آشکار می‌سازد. از سوی دیگر، فرو کاستگی حرکتی محدود کننده است زیرا پس از تشخیص سوزده، باید میزان عینیت یافتگی سیاست را به درستی اندازه گیری کنیم و سیاست را در محدوداتش، در یک لحظه و تنها در یک لحظه از هستی خلق، فرو کاهیم. به یاری فرو کاستگی است که اصل سیاست می‌تواند از خود بینی مفرط دولت - از منحرف شدن عینیت یافتگی به آلیئاسیون - پرهیز کند و با اجتناب کردن از آلیئاسیون است که «اصل سیاست»، به تمامی فضا های جامعه تعمیم پیدا می‌کند...

ب - فضای عمومی - سیاسی *isonomique* (برابرانه)

در واقع، سیاست، چون به آن چه که هست باز گردانده می‌شود، در این صورت می‌تواند به تمامی فضا های اجتماعی بسط پیدا کند و با ترویج اقدام دموکراتیک *agir democratique* آن ها را آبیاری کند. این است پارادکس فرو کاستگی. با انسدادی *blocage* که به وجود می‌آورد، با جلوگیری از تبدیل شدن عنصر سیاسی به شکل سیاسی دولت، در واقع امکان بسط و گسترش فعالیت سیاسی را فراهم می‌آورد یعنی با نفی سلطه باعث تشکیل یک فضای عمومی *isonomique* (برابرانه) می‌گردد... تنها چنین عمل و اقدام دموکراتیک از سوی خلق است که مبین وحدت عام و خاص می‌گردد و نه اعمال شکل سیاسی متحد کننده ای به نام عقل (دولت).

بدین سان دموکراسی به مثابه اقدام دموکراتیک *agir democratique* از سوی عموم با منطق دولت به مثابه شکل سیاسی مستقل و خاص *autonome* در تضاد قرار می‌گیرد.

شکل سیاسی ای که خود مختار *autonomiser* می‌شود و منطق خاص خود را دنبال می‌کند؛ سلطه، تمامت خواهی، تصاحب امور به نام «یک» (واحد یگانه). در این غرور و تکبر خود، دولت نه تنها سر منشأ خود را از یاد می‌برد بلکه حتی علیه زندگی خلق بر می‌خیزد و هر اقدام و تظاهری از جانب او که خارج از دورنمایش انجام پذیرد را نابود می‌سازد. در یک کلام یک تنازع ساختاری میان منطق دولت از یک سو و منطق دموکراسی از سوی دیگر برقرار می‌شود. از این جا به عنصر یا مفهوم سوم در بحث آبنسور می‌رسیم.

پ - فضای تنازعی *conflituel* یا آگونیستیک *Agonistique*

با دریغ بسیار در مورد حمله به تبریز اطلاعات بسیار کمی منتشر شد و توجه کافی به مبارزات دانشجویان آنها نشد درحالیکه عمق فاجعه در آنجا کم‌تر از ۱۸ تیر در تهران نبود.

خواست‌های دانشجویان؟

قیام دانشجویی هیجدهم تیر گر چه با بسی مه‌ری، سکوت، عدم پشتیبانی بخش‌هایی از «اپوزیسیون» به اصطلاح دموکرات در داخل و خارج روبرو شد ولی در حقیقت این جنبش برای اجرای عدالت و قانون بپا خاسته بود. خواست‌های دانشجویان خواست‌هایی فراقانونی نبود. آنان آزادی مطبوعات می‌خواستند و تصویب شتاب زده اصلاح قانون مطبوعات در مجلس و بستن غیرقانونی روزنامه سلام معترض بودند و این اعتراض به صورت تحسین آرام در داخل دانشگاه بود. ورود افراد مسلح به دانشگاه غیرقانونی بود... و نقض بدیهی‌ترین حقوق شهروندی است در حقیقت جناح استبدادخواه برای رهایی از فشار افکار عمومی در مورد قتل‌های زنجیره‌ای متوسل به آفریدن این فاجعه شد تا شاید جنایت قبلی فراموش شود. دانشجویان به شعارهای جامعه مدنی و قانونیت باور داشتند و صادقانه برای دفاع از این ارزش‌ها به میدان آمدند ولی از جانب مدعیان دولتی پشتیبانی نشدند - دانشجویان در غیاب یک حزب سیاسی خواست‌ها و مطالبات قانونی خود را مطرح کردند و با خشونت بی‌سابقه روبرو شدند. از همه بدتر وعده‌های خاتمی و تاج زاده در مورد به مجازات رساندن مسببان فاجعه کوی دانشگاه نه تنها درست از آب در نیامد بلکه دادگاه بلخ ملایان، مهاجمان به دانشگاه را تبرئه نمود و جلسه دادگاه تبدیل به مجلس خنده و تفریح مهاجمانی چون " سردار نظری" تبدیل شد ولی در مقابل دانشجویانی همچون احمد باطنی به جرم بلند کردن پیراهن خونی‌شان تخست محکوم به اعدام و سپس به ده سال زندان محکوم شدند و با این همه همدردی دولت مدعی اصلاحات و قانون و جامعه مدنی و اصلاح طلبان دولتی برانگیخته نشد، تو گویی وجدان اصلاح طلبان دولتی در خوابی ابدی فرورفته است! (طرفه اینکه محمد خاتمی در جایی گفته بود از کجا که دانشجویان گناهکار نباشند؟! حشمت الله خیاط زاده و کیل احمد باطنی گفت: به ما حتا اجازه خواندن پرونده را ندادند. پرونده‌ای که متهمان آن در واقع وجه المصلحه پرونده قتل‌های زنجیره‌ای شدند - به نظر ما حادثه کوی دانشگاه اساسا با قتل‌های زنجیره‌ای ارتباط دارد و در حقیقت در جهت انحراف افکار عمومی به وجود آمد. (صبح امروز ۱۲ اسفند ۷۸)

پی آمدهای ۱۸ تیر

روزنامه سلام در چاپ نامه سعید امامی از مهره های موثر قتل‌های زنجیره‌ای و سپس در انتشار نامه ۲۴ نفر از فرماندهان سپاه پاسداران خطاب به رئیس جمهور نقش موثری ایفا نموده بود و از همین بابت نیز به توقیف کشیده شد. سیر سریع وقایع نشان داد که کوتاه آمدن خاتمی تاکتیکی نبود و فقط برای از سر گذاردن بحران اتخاذ نشده بود بلکه مقدمه توافقی بر سر اصول بود. او پرونده قتل‌های زنجیره‌ای را برخلاف قولی که به مردم داده بود فراموش کرد و پرونده ۱۸ تیر نیز به سر نوشت پرونده قتل‌های زنجیره‌ای پیوست. افشای قتل‌های زنجیره‌ای توسط اوواک و دستگاه های امنیتی را دچار شکاف عمیقی نمود که تا به امروز نیز ادامه دارد. آخرین نمونه آن پنهانده شدن ۵ نفر از مأموران امنیتی در دانمارک در روزهای اخیر است - اگر عاملان حمله به کوی دانشگاه نیز محاکمه‌ای جدی شده و به سزای اعمال خود می‌رسیدند دیگر آبرویی برای گروه مستبد باقی نمی ماند و امکان فرمانبرداری گروه‌های فشار درحالات آتی به حداقل می‌رسید. با توجه به این مساله جناح مستبد قاطعانه و پی‌گیر از عاملان حمله دفاع کرد و عقب نشینی سریع خاتمی به این جناح تا آنجا میدان داد که در سالگرد ۱۸ تیر امسال

۸-۴۸) در این تهاجم چشم یکی از دانشجویان را در آوردند و چند تن را از پنجره ساختمان به بیرون پرتاب کردند و سپس از شکستن دست و پای بسیاری از دانشجویان و شکستن کامپیوترها و آتش زدن پایان نامه ها و جزوه ها و غارت پول توجیبی آنان محل را ترک کردند. در شورای متحصنین نام کشته دیگری به جز ابراهیم نژاد بنام خانم تالی صامی فر ذکر شده که در نشریات دیگری به جز روزنامه صبح امروز (شماره ۱۶۴ - یکشنبه ۲۷ تیرماه ۷۸) این نام نیامده است و نام ابراهیم نژاد بعلت وابستگی او به جناح ایران فردا مورد حمایت قرار گرفت و هنوز این تردید وجود دارد که نام عده‌ای از کشته شدگان به علت تهدیدهای مقامات امنیتی فاش نشده باشد به ویژه آنکه فعالان دانشجویی تعداد کشته شدگان را تا حدود پنج نفر (بی آنکه نام ببرند) شمرده‌اند. (گفتگو با منوچهر محمدی و مهاجری نژاد کیهان لندن ۷ مرداد ۷۸)

وابستگی به خاتمی چه در دولت و چه در خانواده کوشش کردند در مقابل رفتار تحریک آمیز نظامیان که آشکارا لباس شخص ها در زیر چتر حمایت آنها بودند دانشجویان را وادار به برگشت به کوی دانشگاه کنند. دانشجویان نماینده جناح راست حسن غفوری فرد را نپذیرفتند و با خفت روانه‌اش کردند اما با تاج زاده به گفتگو پرداختند و تاج زاده قول داد که باتیان حادثه را شناسایی و مجازات نمایند. خاتمی نیز سراسیمه قول داد که عاملان حادثه کوی دانشگاه مجازات نماید قولی که خاتمی و تاج زاده هم به دانشجویان دادند و پس از آن که خاتمی بر اوضاع مسلط شد بعکس آن تبدیل شد و لبه‌ی تیز حملات متوجه دانشجویان گردید.

آتش ۱۸ تیر در تبریز شعله می‌کشد!

هیجدهم تیر ماه همچون شعله‌های آتش به تبریز سرایت کرد و در آنجا نیز اوباشان رژیم دست بکار شدند و فاجعه‌ای همانند فاجعه تهران آفریدند، روز شنبه ۱۹ تیر دانشجویان ضمن همدردی با فاجعه کوی دانشگاه برای ابراز همبستگی با آنان اعلام تحسین کرد. بخشی از دانشجویان ضمن راهپیمایی به سوی خارج از دانشگاه حرکت نمودند. در این هنگام موتور سواران بسیجی وارد تجمع شدند و همراه با گروه های فشار به دانشجویان حمله شد - نیروهای انتظامی به ظاهر تماشاگر ماجرا بودند و گاهی برای کمک به گروه فشار وارد معرکه می شدند - افراد مسلح وارد دانشگاه شدند و اقدام به تیراندازی کردند که در این درگیری خونین حدود ۱۵ نفر از دانشجویان که سه نفر آنان دختر بودند مجروح شدند. تعداد دانشجویان مجروح حادثه به وسیله سنگ و چماق و چاقو حدود هشتاد نفر بود. مجروحان حادثه مانند تهران به سرعت توسط مستولان مربوطه به محل نامعلومی برده می شدند، بدین سبب از مجروحان حادثه که توسط گلوله آسیب دیده بودند کسی آگاهی درستی ندارد. برای نمونه محمد مهدی شریعتی دانشجوی پزشکی که گلوله خورده بود و از بیمارستان خمینی به بیمارستان سپاه برده شد و از آنجا به محل نامعلومی برده شد تا مرداد ماه خبری در دست نبود. (روزنامه خرداد ۱۲ مرداد ۱۳۷۸) همچنین روزنامه نشاط در تاریخ ۷۸/۴/۲۷ خبر داد که علی مه‌ری دانشجوی اقتصاد دانشگاه تبریز توسط اطلاعات سپاه آذربایجان دستگیر شده و از سر نوشت وی اطلاعی در دست نیست. گفته شد که یک بسیجی به نام فرهنگ نیز گلوله خورده و جان سپرده است با توجه به اینکه دانشجویان مسلح به اسلحه گرم نبودند بایستی توسط نیروهای انتظامی به اشتباه از پای در آمده باشد.

دکتر پور فیض رئیس دانشگاه تبریز می‌گوید: "در تبریز در روز روشن (۲۰ تیر) وارد خوابگاه دانشجویان دختر شدند. عده‌ای برخلاف مقررات شرعی و عرفی دانشجویان این دانشگاه را به گلوله بسته، در حد کشت کتک زده، دالان مرگ برای آنها ساخته و بازداشت کردند و متأسفانه هنوز معلوم نیست مهاجمان از کجا دستور داشته‌اند."

پشتازان جنبش اصلاح طلبی گشودند که: آنها بیش از حد در مورد مساله قتل‌های زنجیره‌ای پافشاری کردند، هیچ دولتی خودش را محاکمه نمی‌کند یا اینکه در مورد رفسنجانی تند رفتند و

اما حزب ملت ایران بنسباً به اطلاعیه وزارت اطلاعات در کنار دانشجویان قرار گرفت و به همین جرم نیز رهبران و فعالان این حزب به زندان افتادند. تاکتیکی که حزب ملت ایران پس از حمله به کوی دانشگاه در کشتادن این جنبش به میان مردم پیش گرفت تاکتیکی سنجیده و درست بود و نوار فرماندهان "ناجا" که پس از این حادثه انتشار یافت درستی و صحت نظر حزب ملت ایران را تایید کرد. در این همایش فرماندهان سپاه وحشت خود را از پیوستن مردم به این جنبش اظهار کردند. در این گردهمایی گفتند که شاهد پیوستن و همکاری مردم در پناه دادن به دانشجویان و دادن آب و غذا به دانشجویان گرسنه و همچنین رساندن آب و روزنامه و برای مقابله با گاز اشک آور بوده‌اند. فرمانده "ناجا" توصیه می‌کرد که خشونت در برابر دیدگان مردم همدردی آنان را بر می‌انگیزد و از این کار باید پرهیز کرد. دستگاه امنیتی در ۱۸ تیر فرصتی یافت که این بار رهبران حزب ملت ایران را نه در رابطه با تظاهرات قتل‌های زنجیره‌ای بلکه در رابطه با همبستگی با جنبش دانشجویان به زندان ببرد.

قیام هیجدهم تیر ماه در تهران و بیستم تیر ماه در تبریز از جمله جنایات‌های حاکمان مستبد جمهوری اسلامی است که در حافظه تاریخی جنبش دانشجویی ما در کنار ۱۶ آذر ۳۲ و اول بهمن ۱۳۴۰ رژیم شاه خواهد ماند.

هیجدهم تیر نشان داد که بدون یک جنبش همگانی و بدون یک رهبری صالح و جدی امکان عقب نشینی و یا راندن مستبدان وجود ندارد. و دیگر اینکه تظاهرات ۱۸ تیر در خارج از دانشگاه اگر دارای برنامه‌ای دقیق‌تر و مرتب بود و از قبل پیش بینی می‌شد اقبال عمومی نشان داد که قابلیت تبدیل شدن به یک جنبش همگانی را داشت.

مسئله‌ی وظیفه سیاسی

بر این نظراند که می‌توان به آسانی توجیهی برای آن ارائه داد؛ مسأله‌ی وظیفه‌ی سیاسی مسأله‌ای رام نشدنی نیست و نسبتاً به سادگی قابل حل است. این گفته بدین معنا است که به طوری گسترده فرض بر این است که شهروندان کشوری با نظام لیبرال دموکراتیک، وظیفه‌ی سیاسی‌ای را که مشروع و توجیه‌پذیر است بر عهده دارند.

تئوریسین‌های علوم سیاسی همچنین تا اندازه‌ی زیادی درباره‌ی شکل توجیه مورد نیاز با هم توافق دارند. تئوری سیاسی در سیصد سال گذشته «بیش هر چیز با اختیارباوری vountarism خصلت گذاری شده است، با تأکید بر رضایت افراد چون استاندارد مشروعیت سیاسی» نویسندگان معاصر که راجع به وظیفه‌ی سیاسی می‌نگارند، به گونه‌ای نمونه‌وار به استدلال اراده‌باوری توسل می‌جویند. آنان، مانند پیشینیان خود تئوریسین‌های قرار داد اجتماعی، استدلال‌هایی را در توجیه وظیفه‌ی سیاسی ارائه می‌دهند که بر اساس موافقت consent، رضایت assent انتخاب choice، پیمان agreement و تعهدات promises افراد استوار است. نظریه پردازان در این باره اختلاف نظر دارند که دقیقاً کدام عمل شخص به بهترین وجهی آشکار می‌سازد که آن چنان پیمانی یا موافقتی انگاشته شده است؛ که آیا آن امر، برای مثال، از طریق رأی دادن، یا از طریق بهره‌مند شدن از مزیتی، یا شرکت در نهادهای لیبرال دموکراتیک انگاشته شده است، و من در فصل‌های بعدی به تفصیل در باره‌ی فرمولبندی‌های متفاوت از اختیارباوری و مناسبات میان آن‌ها بحث خواهم کرد. نکته‌ای که در این جا باید بر آن تأکید شود این است که در برهان arguments اختیارباوری مفهوم مشخصی از «وظیفه» obligation تلویحاً نهفته است. «وظیفه»، به معنای وظیفه‌ی خود-خواسته است؛ یا بدین معنا که تعهدی است اخلاقی که اشخاص آزادانه

(بنا به نشریه نوروز) عامل تیراندازی به سعید حجاریان که بایستی در زندان باشد در میان حزب الهی یا باصلاح لباس شخصی‌ها مشغول گرفتن عکس از دانشجویان بوده است.

(نکته قابل تأمل در مورد خوینی‌ها و روزنامه سلام این است که خوینی‌ها پس از این ماجرا به هیچ وجه در صحنه ظاهر نشدند، آیا این تصور پیش آمده که وی به رسالت خود عمل نموده است؟ یا توافقی‌ها و معاملات پنهانی در کار است؟ آیا این اتفافی است که فرزند خوینی‌ها شرکت جدیدی تاسیس نموده و مامور پخش و توزیع جراید و نشریات شده است و از کمک‌های بی‌دریغ وزارت ارشاد برای تاسیس چاپخانه جدیدی برخوردار می‌باشد؟)

این جنبش در زمانی رخ داد که جناح استبداد خواه در قتل‌های زنجیره‌ای بطور کامل افشا شده بود و خواست‌ها و مطالبات مردم در شعارهایی که می‌دادند نمود پیدا کرده بود. مردم خواستار امنیت و اجرای قانون بودند و دانشجویان با همین بینش لب به اعتراض گشودند. همان گونه که حجاریان می‌گفت فشار از پایین بطور انفجار آمیزی ادامه داشت ولی ناتوانی اصلاح طلبان دولتی و در راس آن خاتمی در چانه زنی از بالا موفق از آب در نیامد. دو گروه یار و یاور خاتمی دولت مدعی اصلاحات بودند: دانشجویان و مطبوعات. حوادث بعدی نشان داد که خاتمی نه تنها مرد میدان سیاست نیست و هیچ برنامه‌ای نیز در هر دو دوره ریاست جمهوری خود برای اصلاحات ارائه نداد و فقط به یک سری کلی گویی اکتفا کرد.

دانشجویان در تهران و تبریز سرکوب شدند و خاتمی نه تنها هیچ حمایتی از دانشجویان نکرد افزون بر آن (بنا به گفته تبرزدی) اداره‌های حراست دانشگاه‌ها که زیر نظر دولت خاتمی است در تحویل دادن دانشجویان با نیروهای سرکوب همکاری کردند. نخست تصور می‌شد تفسیر خاتمی از خودی و غیرخودی قانون اساسی است که هر کس بپذیرد خودی و هر کس نپذیرد غیر خودی است اما در عمل چنین نشد، جناح مستبد با زیر پا گذاشتن نه تنها قانون اساسی بلکه همه موازین انسانی و بشری خودی‌تر بشمار آمدند و لاجوردی سرباز انقلاب از آب در آمد و مبارزان و مردم هر روز بیگانه‌تر و در زندان به بند کشیده شدند.

پس از حمله به کوی دانشگاه دانشجویان چون شعله‌های آتشفشان به کوچ و خیابان‌ها راه گشودند و خطاب به خامنه‌ای شعار دادند: مرگ بر خامنه‌ای - سید علی پینوشه، ایران شیلی نمیشه. - مردم گدایی می‌کنند، آخوند خدایی می‌کند. ما حکومت زور نمی‌خواهیم، آخوند مزدور نمی‌خواهیم. آزادی اندیشه، با ریش و پشم نمی‌شه.

هیجدهم تیر ماه نشان داد که دیگر اوباشان حزب الله که از فردای انقلاب با یک حمله هر جمعیتی را پراکنده می‌کردند دیگر در مقابل جنبش عظیم ملی ناتوان و ناکار آمد هستند. روز پس از این حادثه مسعود ده نمکی سردسته ارادل و اوباش گچی و منگ این پرسش را از خود می‌نماید که «چطور تا دیروز پنج شش نفر حزب الهی مجمع ده هزار نفری اینها را بهم می‌ریختند ولی امروز اینها این شرایط را فراهم می‌کنند؟»

۱۸ تیر ماه ۱۳۷۸ نقطه عطفی در حاکمیت دوگانه بشمار می‌آید. اگر خاتمی در ادعای اصلاحات راستین بود می‌بایستی با جنبش هیجدهم تیر به حاکمیت و یکه تازی غیرقانونی جناح مستبد نقطه پایان می‌گذاشت و یا حداقل آنها را به عقب نشینی وامی‌داشت اما خاتمی با همکاری با جناح مستبد از جنبش مردمی فاصله گرفت و تداوم حکومت خود را در بر آوردن خواست‌های جناح مستبد گره زد. بدین ترتیب راه اصلاحات بسته شد. ترور صیاد شیرازی و سپس ترور حجاریان در اسفند ماه همان سال حلقه‌هایی بودند که محاصره دولت مدعی اصلاحات را تکمیل کردند و در حرکت‌های بعدی مجلس و شورای شهر نیز از نقش افتادند.

تشکیلات دفتر تحکیم پس از ۱۸ تیر مقبولیت سابق را بدست نیاورد. بسیاری از فعالان «پوزسیون» زبان به طعن دانشجویان این

سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک مسئله آفرین است، ماهیت مسئله چیست، یا چرا برهان‌های اختیاریابوری هنوز جایگاهی برجسته دارد. بنابراین، پیش از آن که برهان‌های مبتنی بر نظریه‌ی قرار داد اجتماعی معاصر یا کلاسیک بتوانند بررسی شوند، ضروری است شالوده‌ای مقدماتی ریخته شود تا ثابت شود که واقعاً مسئله‌ای به نام وظیفه‌ی سیاسی وجود دارد که باید مورد بررسی قرار گیرد، و چرا؟ این شالوده در فصل‌های اول و دوم بررسی خواهد شد. پیش از آن که بتوان به تحلیلی سیستماتیک از برهان در رابطه با وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک پرداخت، درباره‌ی خود مفهوم «وظیفه» obligation گفتنی زیاد و پرسش‌های بسیاری قابل طرح است.

تئورسین‌های وظیفه‌ی سیاسی به ندرت توجه خود را به این امر مبذول می‌دارند که، از باب مثال، چرا انجام وظیفه امری با ارزش است، یا این که این موضوع بر کدام یک از ظرفیت‌ها و استعداد‌های افراد دلالت دارد؛ آنان به ندرت در این باره تأمل می‌کنند که چرا آن‌ها توجه خود را به جای اطاعت obedience به وظیفه‌ی سیاسی مبذول می‌دارند. همچنین، متعهد شدن اغلب به معنای «وظیفه» تلقی می‌شود و فلاسفه‌ی اخلاق در سال‌های اخیر توجه زیادی به متعهد شدن اختصاص داده‌اند، ولی رابطه‌ی میان وظیفه در زندگی روزمره و وظیفه‌ی سیاسی به ندرت مورد تحقیق تفصیلی قرار می‌گیرد. به نظر می‌رسد که این اصطلاح در هر دو مورد به یک معنا به کار می‌رود. اغلب گفته می‌شود که وظیفه‌ی سیاسی بر اساس تعهدی، پیمانی، قراردادی یا رضایتی است. بدین سان به نظر می‌رسد که وظیفه‌ی سیاسی شکل ویژه‌ای است از تعهد، به گونه‌ای که آن را در زندگی روزمره می‌شناسیم. ولی، به طوری که خواهیم دید، تئورسین‌های علوم سیاسی نظرهای بسیار مبهمی درباره‌ی اختیاریابوری در زندگی سیاسی دارند. اغلب استدلال می‌شود که حتی اگر نتوان گفت که شهروندان، با هر توجیهی، تعهدی سپرده یا رضایت خود را ابراز داشته‌اند، معهذاً آنان در دولت لیبرال دمکراتیک از نظر سیاسی متعهداند. (روشن است که در غیر این صورت بایستی به وجود مشکلی در رابطه با وظیفه‌ی سیاسی اذعان شود). ولی، این امر سرانجام آشکار می‌سازد که وظیفه‌ی سیاسی و وظیفه‌ی ناشی شده از تعهدی در زندگی روزمره یک سان نیستند.

علاوه‌براین، مفهوم وظیفه‌ی خود-پذیرفته self-assumed به ندرت مورد بررسی قرار گرفته است تا معلوم شود این مفهوم بر چه سرشتی از مناسبات اجتماعی دلالت دارد. یا این که به چه چیزی نیاز است تا وظیفه‌ی خود-پذیرفته شده سراسر زندگی اجتماعی را در برگزید. مرکزی بودن وظیفه در زندگی روزمره و سیاسی در دمکراسی‌های لیبرال به صورت امری بدیهی تلقی می‌شود. ولی، آیا این درست است؟ تئورسین‌های لیبرال به ارایه‌ی دلایل تئوریک و تجربی در نشان دادن این که در واقع قضیه از این قرار است، تمایلی نشان نمی‌دهند. آنان به ندرت ایده‌آل‌ها و ارزش‌های خود را، آن طور که سزاوار آن‌ها است، جدی می‌گیرند و چون می‌خواهند الگوی اختیاریابوری در زندگی اجتماعی کاربرد داشته باشد به ندرت به الزامات عملی، به ویژه به الزامات سیاسی، توجهی عمیق مبذول می‌دارند. منظور این است که آنان از ملاحظه‌ی این امکان که نهادهای لیبرال دمکراتیک بیان‌ایدآل‌های لیبرالی نیستند و نمی‌توانند باشند، قاصور می‌کنند. این امر همچنین بدین معنا است که معمولاً از پرداختن به یک جنبه‌ی اساسی از مسئله‌ی وظیفه‌ی سیاسی غفلت می‌شود. به این جنبه معمولاً به مثابه مسئله‌ی تئوریک یا فلسفی برخورد می‌شود، ولی این امر همچنین دارای بعدی تجربی، تا حد زیادی مسئله‌ی وظیفه‌ی سیاسی عبارت است از مسئله‌ی انجام تغییرات سیاسی و اجتماعی دمکراتیک.

شالوده‌ی ضروری دیگری پدید می‌آید. زیرا منشأ مفهوم وظیفه‌ی خود-پذیرفته با ظهور چشم انداز نظری theoretical perspective فرد مجرد درهم پیچیده است و هنوز راه درازی در پیش است تا این درهم پیچیدگی باز شود. اگر در حال حاضر برخی از تئورسین‌ها مدعی‌اند که مسایل کلی درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی صرفاً خیالات اذهان پریشان

می‌پذیرند. و این که تعهدی است که آنان از طریق اعمال خود متقبل شده‌اند. این نحوه‌ی نگرش به وظیفه، به مفهومی گسترده‌تر از حیات اجتماعی مربوط است، یا ایده‌آلی از جامعه‌ای خوب، که رالز Rawls به طوری فشرده به عنوان جامعه‌ای:

«که در حد امکان نزدیک است به جامعه‌ای با ساخت‌بندی داوطلبانه... که اعضای آن خودمختاراند autonomous و وظایفی که می‌پذیرند وظایفی است که خود وضع کرده‌اند.»

تئوری‌های مبتنی بر قرار داد اجتماعی و موافقت داوطلبانه voluntarist به عنوان تئوری‌هایی درباره‌ی حیات اجتماعی و سیاسی از حدود قرن هفدهم ظاهر شد و همراه با جوامع لیبرال مدرن تکامل یافت و به تشکیل آن‌ها کمک کرد. تا دوران مدرن «وظیفه» سیاسی مقوله‌ای مرکزی در تفکر سیاسی نبود. در زمان‌های پیشین، حیات سیاسی تحت اصطلاح‌هایی چون فضیلت virute تصور می‌شد تا وظیفه؛ از باب مثال، یونانیان عهد باستان فاقد مفهوم مسؤولیت اخلاقی فردی بودند، که برای ایده‌ی وظیفه‌ی خود-پذیرفته شده ضروری است. برای ظهور تئوری‌های اختیاریابورانه voluntarist و رابطه‌ی آن با پرورش فردگرایی لیبرالی در فصل اول دلایلی مورد بررسی قرار گرفته است. ولی، لازم است در این جا این تذکرات کوتاه داده شود تا محرز شود که «وظیفه‌ی سیاسی» تاریخچه‌ای دارد. امروزه، گرایش این است که این موضوع به گونه‌ای غیر تاریخی مورد بحث قرار گیرد. این امر این حدس را تقویت می‌کند که مشکلات کلی چندی درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک وجود دارد.

گرایش به برخورد غیر تاریخی در تئوری سیاسی، پس از جنگ جهانی دوم رواج یافته است. تحت تأثیر مرکب combined علوم سیاسی رفتاری behavioural و فلسفه‌ی تحلیلی یا زبان‌شناسانه، تئورسین‌های علوم سیاسی رفته رفته اعتماد به اعتبار کار خود و اهمیت مسایل «سنتی» و «نورماتیو» normative را از دست دادند. اخیراً تئوری سیاسی این رکود را به طور شایسته‌ای جبران کرده است، و در حال حاضر برخی کارهای جالب انجام می‌گیرد. در دهه‌ی اخیر توجه به وظیفه‌ی سیاسی نیز رونقی تازه یافته و چندین کتاب و مقاله هم خود را صرف این موضوع کرده‌اند. ولی اکثر بحث‌ها توانسته برخورد‌ها و پیشرفت‌های نوین را که در زمینه‌های دیگر این چنین چشم‌گیراند بازتاب دهد. به ویژه، تأثیر فلسفه‌ی زبان‌شناسانه linguistic هنوز به گونه‌ای نیرومند ملموس است. باوری گسترده وجود دارد که پرسش‌های پراهمیت درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی از نوع پرسش‌هایی است مانند: ما چگونه اصطلاح «وظیفه‌ی سیاسی» را به کار می‌بریم؟ این برخورد به سادگی این پرسش را مطرح می‌سازد که آیا اساساً جایز است اصطلاح «وظیفه» را در حوزه‌ی سیاسی به کار بریم. رفتارگرایان behaviourists و تئورسین‌های تجربی empirical علاقه‌ی ناچیزی به مسأله‌ی وظیفه‌ی سیاسی نشان داده‌اند. ولی، یک نمونه‌ی اخیر به خوبی آشکار می‌سازد که چنین برخوردی به این موضوع احتمالاً به نتایجی غیر انتقادی می‌انجامد، که در بخش عمده‌ی علوم سیاسی تجربی نمونه‌وار است. مسأله‌ی وظیفه‌ی سیاسی را چون «کشف الگوهایی از طرز تلقی در رابطه با وظیفه در اطاعت کردن»- و بدین ترتیب مسلم دانستن این امر که در واقع این چنین وظیفه‌ای در دمکراسی‌های لیبرال وجود دارد، تلقی کرده‌اند. این تشخیص که «شهروند آمریکایی شخصی است فکور و مراعات‌کننده‌ی قانون»، و این امر که مراجع سیاسی قادراند احساس وظیفه‌ای در او ایجاد کنند، برای پیروان مطالعات تجربی در رفتار رأی‌دهندگان غیر منتظره نیست.

بدون داشتن درکی از سنت تاریخی، که در حال حاضر اغلب تئورسین‌های علوم سیاسی در چارچوب آن به کار مشغول‌اند، این که آیا وظیفه‌ی سیاسی مشکلی حقیقی را مطرح می‌سازد می‌تواند آسان‌تر مورد تردید قرار گیرد. سبب این امر این است که در فقدان چشم‌اندازی تاریخی، تقریباً غیر ممکن است نشان داد که چرا وظیفه‌ی

فلسفی است، بر عکس، فردگرایی مجرد دلالت بر این دارد که ایده آل وظیفه‌ی خود-پذیرفته را مشکلات ذاتی لاینحلی احاطه کرده است (که مشهورترین آن‌ها به سرشت الزام‌آور تعهدها مربوط می‌شود). اگر، فی‌الواقع، آن چنان مشکلات لاینحلی وجود داشته باشد، آن وقت، ایده‌ی «وظیفه» ایده‌ای نامربوط خواهد بود و دیگر ادامه دادن به بحث درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی فایده‌ای در بر نخواهد داشت. بنابراین، لازم است نشان داده شود که در واقع، از چشم‌انداز تئوریک مشخصی، این مشکلات ظاهری بشر ساخته‌اند و این که مفهوم وظیفه‌ی خود-پذیرفته علی‌رغم منشأش، به گونه‌ای جداناپذیر با فردگرایی مجرد پیوند نخورده است. خاطر نشان کردن این امر در ایسن جای فایده نخواهد بود که گروهی از نظریه پردازان وجود دارد که من آنان را از خصلت گذاری عمومی تئورسین‌های وظیفه‌ی سیاسی مستثنا می‌کنم. اینان آثارشیت‌های فلسفی هستند (دردفاع از آنارشیزم In Defence Of Anarchism اثر Wolff شاید مشهورترین بیان اخیر این موضع تئوریک باشد). آنان دقیقاً استدلال می‌کنند که وظیفه‌ی سیاسی مسئله‌ای است حل‌ناپذیر. ولی، به طوری که در فصل هفتم نشان خواهیم داد، این برهان به همان اندازه نارضایت بخش است که کوشش برای انکار آن.

شاید در دید نخست به نظر آید که بحث‌های اخیر درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی با یک دیگر نکات مشترک کمی دارند. از ایسن‌رو، شاید به نظر آید که یک رشته ارزیابی‌ها و انتقادهای محتاطانه از برهان‌های انفرادی، حد اکثر چیزی است که می‌توان به دست آورد. ولی، همین که شالوده‌ی اولیه ریخته شود، این امکان به وجود خواهد آمد تا طرح روشنی از برهان را، و برهانی با تاریخچه‌ای طولانی، در سراسر نوشته‌های اخیر مشاهده کرد. هر چند تئورسین‌ها ممکن است، اغلب به شیوه‌ای التقاطی، توجیحات خوش‌ظاهری را برای وظیفه‌ی سیاسی جستجو کنند، یا به تحلیل مفهوم «وظیفه» پردازند، یا برهان نویسنده‌ی مشخصی را بررسی نمایند، بررسی‌های اخیر بر اساس مجموعه‌ای از فرض‌ها و برهان‌های مشترک قرار دارد. بدین ترتیب، این امکان به وجود می‌آید که آن‌ها را به شیوه‌ای سیستماتیکی به نقد کشید. هدف من دقیقاً این است که **برهانی نقادانه** از وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک ارائه دهم. هر چند بررسی من برخی از زمینه‌های آشنا را در برخواهد داشت، از باب مثال، استفاده از تحلیل مفهومی conceptual analysis، و کاویدن برهان‌های تئوری‌های کلاسیک قرارداد اجتماعی، این تحقیقات بخشی از انتقادی است همه جانبه از تئوری لیبرالی وظیفه‌ی سیاسی. آن چنان برهان انتقادی فقط در صورتی ممکن می‌شود که وجود **مسئله‌ای** درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی پذیرفته شود. آغازی نقادانه، تفسیری مشخص و سیستماتیکی از نویسندگان کلاسیک را ممکن و این امر بحث‌های معاصر را در چشم اندازی گسترده مقدور می‌سازد. فقط از چشم اندازی انتقادی است که پرسش‌هایی قطعاً با اهمیت و پیچیده درباره‌ی رابطه‌ی میان تئوری لیبرال دمکراتیک و پراتیک لیبرال دمکراتیک، یا میان واقعیت‌های دولت لیبرال دمکراتیک و شیوه‌ای که در بحث‌های تئوریک درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی به کار می‌رود، می‌تواند مطرح شود.

پیش از این به تئوری «لیبرال» و تئوری «لیبرال دمکراتیک» اشاره کردم. اکنون می‌خواهم به اختصار درباره‌ی این اصطلاحات مطالبی بیان دارم. بیشتر تئوری‌های سیاسی انگلوس-آمریکایی تئوری لیبرال دمکراتیک یا تئوری نهادهای دولت لیبرال دمکراتیک است. بحث من با وظیفه در بافت دولت لیبرال دمکراتیک مربوط است و بدین ترتیب الزاماً بحثی است درباره‌ی تئوری لیبرال دمکراتیک. اصطلاح «لیبرال دمکراسی» که گاهی بدین گونه به کار می‌رود که گویی ترکیب یا هم‌نهادی synthesis است از لیبرالیسم و دمکراسی. از این مهم‌تر در زبان عامیانه و در میان آکادمیسین‌ها با خود «دمکراسی» این همان شده است. به طور گسترده پذیرفته شده که «دمکراسی» جز دمکراسی‌های لیبرال موجود چیز دیگری نمی‌تواند باشد. بخشی از بحث من این است

که این این‌همانی اشتباه است، و این که، از زمان تئورسین‌های قسار داد اجتماعی کلاسیک، هم شرحی دمکراتیک و هم شرحی لیبرالی از وظیفه‌ی سیاسی نزد ما وجود داشته است. در واقع، شرح دمکراتیک همچنین انتقادی است از سنت لیبرالی از بحث و ادعاهای لیبرالی درباره‌ی شکل نهادهایی که واقعاً به پراتیک وظیفه‌ی خود-پذیرفته معنا می‌بخشد.

بنابراین، «لیبرال دمکراسی» ترکیبی synthesis نیست از ایده‌ها و پراتیک‌های «لیبرال» و «دمکراتیک». جوامع لیبرال دمکراتیک از لحاظ منشاء ماهیتاً جوامعی هستند لیبرالی و امروزه نیز در شکل نهادی و ایدئولوژیکی همان گونه باقی مانده‌اند. تنها عنصر دمکراتیک در آن‌ها هنگامی وارد شد که حق رأی همگانی داده شد. اغلب فراموش می‌کنیم که این نوآوری اخیراً رخ داده است- از باب مثال، در انگلستان به هر فرد یک رأی، سرانجام در سال ۱۹۴۸ تأمین شد، و در سوئیس حق رأی به زنان، تازه در ۱۹۷۱ اعطا شد- و این که به طور نسبی این امر بر چه شالوده‌ی ضعیفی قرار دارد. در یکی از با نفوذترین بررسی‌ها از تئوری لیبرال دمکراتیک، شوم‌پتر Schumpeter استدلال می‌کند که میان «دمکراسی» و حق رأی همگانی پیوندی ضروری وجود ندارد، و ایسن که زنان یا گروه‌های معین مذهبی یا نژادی، در نظام‌های «دمکراتیک» می‌توانند از این حق محروم شوند. در این پژوهش من «دمکراتیک» را از «لیبرال» یا «لیبرال دمکراتیک» جدا خواهم کرد و دو اصطلاح آخری را در هر جا که چارچوب تاریخی ایجاب کند به جای یک دیگر به کار خواهم برد.

بحث من درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی همچنین می‌تواند به عنوان «پژوهش» case study مشخصی از کاستی‌های عمومی‌تر تئوری لیبرال دمکراتیک معاصر پنداشته شود. امروزه انتقاد از تئوری لیبرال دمکراتیک به خاطر سرشت ایدئولوژیکی خدمت‌گراانه‌اش، تقریباً به صورت امری عادی درآمده است. مباحث در رابطه با وظیفه‌ی سیاسی به خوبی آشکار می‌سازد که چرا این انتقاد همواره تکرار می‌شود. در واقع، به طوری که در فصل پنجم نشان خواهم داد، مباحث مربوط به توافق و رأی دادن چیزی نیست جز تکرار نتایج آشنا و تسلی بخشی که تئورسین‌های دمکراسی تجربی از پژوهش‌های الگوی رأی دادن در انتخابات‌ها می‌گیرند. ولی، بحث‌های مربوط به وظیفه‌ی سیاسی همچنین آشکار می‌سازد که این انتقاد که اغلب تئوری‌های لیبرال دمکراتیک صرفاً دفاعی است ایدئولوژیکی از وضع موجود status quo، بیش از آن چه اغلب گمان می‌رود اساسی و زیان‌آور است. ایراد بدیهی ایسن است که به هیچ‌وجه دقیقاً معلوم نیست، این انتقاد بر چه چیزی دلالت دارد. من وارد مشاجرات گوناگون درباره‌ی اصطلاح «ایدئولوژی» نخواهم شد. آن چه در این پژوهش، در میان امکان‌های متفاوت، مورد نظر من است، ادعایی است که به ندرت بیان می‌شود، ولی معهدا نفوذی بسزا دارد، این که نهادهای لیبرال دمکراتیک در واقع بدان گونه که تئوری لیبرال دمکراتیک به ما می‌گوید، عمل می‌کنند؛ این که آن‌ها فی‌الواقع دربرگیرنده و تحقق ارزش‌ها و ایده‌های مرکزی لیبرالی می‌باشند. ادعا می‌شود که در دولت لیبرال دمکراتیک، تئوری و واقعیت اجتماعی ناهمگام نیستند، یا دست کم به گونه‌ای غیرمعقول ناهمگام نیستند. با تأویلی از جان راولز John Rawls، می‌توان گفت که نهادهای «تقریباً» بیان آرزوهای لیبرالی است. بخش مرکزی این ادعا این است که راه مناسب برای توصیف مناسبات میان شهروندان و دولت «وظیفه‌ی سیاسی» است. معمولاً پذیرفته می‌شود که پراتیک وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک نهادی شده است. ایسن ادعای مشخص است که من مورد سؤال قرار خواهم داد.

این که این ادعا به ندرت مورد چالش قرار می‌گیرد موضوعی نیست که به سادگی بتوان آن را رد کرد. اگر این امر میسر می‌بود، آن گاه در این انتقاد که اغلب بررسی‌های وظیفه‌ی سیاسی ماهیتی ایدئولوژیکی دارد گزندگی ناچیزی وجود می‌داشت. منشاء عدم توجه به این موضوع در طرز تلقی تئورسین‌های علوم سیاسی از دولت لیبرال

دمکراتیک نهفته است. این طرز تلقی را به بهترین وجه این ادعای افراطی آشکار می‌سازد که اساساً مشکلی در رابطه با وظیفه‌ی سیاسی وجود ندارد. اگر مناسبات میان شهروندان و دولت کاملاً بدون اشکال است، در این صورت آن مناسبات و دولت باید به گونه‌ای که هستند پذیرفته شوند. ولی، اگر تئوریسین‌ها و شهروندان فقط منفعلانه آن چه را موجود است می‌پذیرند، دلیل آن این است که دولت لیبرال دمکراتیک «هللی» naturalised شده است. پنداشته می‌شود که گویا طبیعی‌ترین خصوصیت جهان این است که افراد چاره‌ای ندارند جز این که هر چه را از پیش می‌یابند، بپذیرند. دیدگاه نقادانه و تردیدآمیز کاملاً بی‌مورد است و هیچ چشم‌اندازی برای رشد تکامل بیشتر دگرگونی دمکراتیک وجود ندارد. چیز-انگاشتن reification دولت به نویسنده‌گانی محدود نمی‌شود که موضعی افراطی نسبت به دولت دارند. گرایش که به دولت این گونه برخورد می‌کند که گویی واقعیتی است طبیعی در جهان، خصوصیت عمومی تئوری لیبرال دمکراتیک است. دولت لیبرال دمکراتیک به صورت امری بدیهی برداشت می‌شود و در اغلب تئوری‌های سیاسی آنگلو-آمریکایی فرضی است کاویده نشده.

این طرز تلقی کاملاً غیر انتقادی به دولت لیبرال دمکراتیک دو پی‌آمد دارد که با بحث من ربطی ویژه دارد. نخستین: تصادفی نیست که پرسش‌های مطرح نشده در بررسی‌های وظیفه‌ی سیاسی فراوانند. وقتی دریافت از دولت این باشد که خصوصیتی است طبیعی از جهان، آن گاه پرسش‌های معینی نمی‌تواند مطرح شود. اگر درست باشد که واقعیت اجتماعی نه تنها به صورتی جلوه‌گر می‌شود که تئوری لیبرال دمکراتیک به ما می‌گوید باید بدان گونه جلوه‌گر شود، بلکه حتا امکان این که به گونه‌ای دیگر باشد نیز وجود ندارد، آن گاه طرح پرسش‌های انتقادی بی‌معنی و مضحک می‌شود. حتا آن جا که وظیفه‌ی سیاسی به عنوان مشکلی پذیرفته می‌شود، برای اغلب تئوریسین‌ها بسیار دشوار است پرسش‌هایی را مطرح کنند که ابعاد مسئله را آشکار می‌سازد، زیرا این امر هم چنین بسیاری از فرض‌های اساسی آنان را درباره‌ی دولت لیبرال دمکراتیک به مخاطره می‌اندازد.

دومین پیامد چیز-انگاری دولت این است که تئوریسین‌های علوم سیاسی که وارثان سنت طولانی بحث لیبرالی درباره‌ی مناسبات درست میان شهروندان و دولت می‌باشند (و خود را از طریق استفاده از استدلال‌های اختیارگرایانه در دایره‌ی آن بحث‌ها قرار می‌دهند) اکنون یک اصل مسلم postulate مرکزی از آن سنت را یا انکار می‌کنند یا به انکار آن گرایش دارند. تئوری لیبرالی، و دریافت آن از وظیفه‌ی خود-پذیرفته، در تضاد با حق الهی و تئوری‌های پاتریشالی زاییده شد که بر این امر تأکید می‌ورزیدند که تبعیت subordination و اقتدار authority مناسباتی است خدا داده یا طبیعی. در تئوری لیبرالی این موضوع که اقتدار سیاسی قراردادی است اصلی است مطلقاً بنیادی. مفهوم «وظیفه‌ی» سیاسی به عنوان مناسباتی که افراد داوطلبانه می‌پذیرند- و بنابراین مناسباتی است که آنان می‌توانند از ورود به آن خودداری ورزند، آن را رد کنند یا دگرگون سازند- خارج از دیدگاهی مبتنی بر قرار داد، دست کم در تعداد زیادی از مناسبات آدمی، و به ویژه در مناسبات سیاسی، بی‌معنی است. (چگونه فردی می‌تواند در مناسباتی که بنا بر اراده‌ی الهی وجود دارد، یا به این دلیل که جزئی است از نظام طبیعی چیزها وارد شود یا از ورود به آن امتناع ورزد؟) چیز-انگاشتن دولت، و پیش نهادن این موضوع که دولت باید صرفاً به مثابه خصوصیتی طبیعی از جهان پذیرفته شود، به معنای کشیدن فرش از زیر پای هر ایده‌ای از «وظیفه‌ی» سیاسی است. پیامدی منطقی از این امر، هر چند به معنای تجدید نظری رادیکال در لیبرالیسم است، این خواست است که این اصطلاح از واژگان تئوریسین‌های علوم سیاسی زوده شود.

مباحث مربوط به وظیفه‌ی سیاسی از این خصوصیت برخوردار است که فاقد خود-آگاهی بارزی است. این موضوع به فقدان استثنایی

حس کنجکاوای درباره‌ی سرشت مباحث تئوریسین‌های قراردادی اجتماعی کلاسیک و اهمیت و مطرح بودن کنونی آن‌ها، به ویژه اهمیت آیدئولوژیکی، می‌انجامد. توجه به مباحث تئوریسین‌های قرار داد اجتماعی گاهی از اشاراتی آیین‌واره ritual به تئوری توافق consent لاک Locke و نقل برخی از عبارات مشهور از دومین رساله Second Treatise فراتر نمی‌رود. البته، درست است که تئوری قرار داد اجتماعی از زمان انتشار تئوری عدالت A Theory of Justice اثر Rawls مورد توجه تازه‌ای قرار گرفته، ولی آن چه اغلب درک نمی‌شود این است که، هر چند بحث رالز Rawls به گونه‌ای اساسی از بحث اسلاف‌اش درباره‌ی تئوری قرار داد اجتماعی متفاوت است. با این همه، بحث او هنوز در سنت تئوری قرار داد اجتماعی لیبرالی قرار می‌گیرد تا تئوری قرار داد اجتماعی بسط‌شده «خاص». یکی از پی‌آمدهای جذب تئوری «دمکراتیک» در تئوری «لیبرال دمکراتیک» این است که معمولاً نادیده گرفته می‌شود که دو تا تئوری قرار داد اجتماعی وجود دارد. به تئوریسین‌های کلاسیک این طور برخورد می‌شود که گویی همگی درباره‌ی قرار داد اجتماعی یک‌سانی، یعنی قرار داد اجتماعی لیبرالی سخن می‌گویند. ولی روسو Rousseau قرار داد اجتماعی لیبرالی را رد می‌کند. تئوری او آلترناتیو دیگری ارائه می‌دهد، که ساختاری متفاوت و مفهومی بسیار متفاوت از قرار داد اجتماعی لیبرالی دارد. تئوریسین‌های وظیفه‌ی سیاسی معاصر توجه اندکی به روسو معطوف می‌دارند و بدین سان می‌توانند به سادگی این امر را نادیده بگیرند که تئوری او انتقادی درخشان از مباحث لیبرالی را درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی به دست می‌دهد. روسو ادعای لیبرالی را مبنی بر این که پراتیک وظیفه‌ی سیاسی فی‌الواقع در دولت لیبرالی نهادی شده است رد می‌کند، امری که اکنون چنان «بدیهی» و در انطباق با عقل سلیم به نظر می‌رسد. آدمی انتظار دارد که تئوریسین‌های علوم سیاسی با اشتیاق به استقبال آن چنان چالش‌دیرپایی از تئوری لیبرالی وظیفه‌ی سیاسی برونند.

بررسی تئوری‌های قرار داد اجتماعی همچنین به گونه‌ای جالب بر رویه‌ی دیگر وظیفه‌ی سیاسی پرتو می‌افکند: یعنی، بر مباحث راجع به نافرمانی disobedience سیاسی. زندگی سیاسی شهروندان به طور کامل یا تحت پراتیک وظیفه‌ی سیاسی یا در کنش‌های فرمانبری قرار ندارد، هر چند برخی از تئوریسین‌های علوم سیاسی و بسیاری از فرمانروایان آرزومند بوده و هستند که ای کاش چنین می‌بود. به نظر می‌رسد که بحث‌ها درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی و فرمانبری سیاسی، یا، کلی‌تر، مسئله‌ی کنش سیاسی شهروندان در قفسه‌هایی جدا از یک دیگر قرار داده می‌شود. ولی استمرار تاریخی قابل توجهی در استدلال‌هایی که در هر دو حوزه به کار گرفته می‌شود به چشم می‌خورد. تقریباً تمامی نوشتارهای اخیر درباره‌ی نافرمانبری سیاسی مربوط بوده است به نافرمانبری مدنی civil disobedience. این امر البته تا حدی عکس‌العملی بوده است در برابر حوادث سال‌های ۱۹۶۰. ولی پرداختن به نافرمانبری مدنی همچنین به سبب علاقمند بودن نویسندگان بسیاری است در محیط کردن هر چه تنگ‌تر فعالیت‌های سیاسی که در دمکراسی‌های لیبرالی مشروعیت آن برای شهروندان پذیرفته شده است. میان خواست تئوریسین‌های لیبرال برای زدودن هر تردیدی درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک و خواست هم زمان آنان، به عنوان لیبرال‌های خوب، در تصدیق حقوق شهروندان، رابطه‌ای دشوار وجود دارد. به نظر می‌رسد که ایده‌ی «نافرمانبری مدنی» که کاملاً به طور مستقیم از بحث تئوریسین‌های قرار داد اجتماعی درباره‌ی حق افراد در ایستادگی در برابر حکومت‌ها ناشی می‌شود، به آنان اجازه می‌دهد که هر دو را انجام دهند. ولی، مانند بحث‌های پیشین درباره‌ی حقوق سیاسی شهروندان، ایده‌ی نافرمانبری مدنی پرسش‌هایی بسیار دشوار و اغلب نادیده گرفته شده‌ی چندی را درباره‌ی حد و مرز حقوق واقعی کنش سیاسی مطرح می‌سازد، که هر آینه وظیفه‌ی سیاسی عموماً به عنوان امری ناپرسش‌برانگیز تلقی شود، می‌تواند به شهروندان اعطا شود.

اشغال می‌کنند. به نظر می‌رسد که برابری شهروندی ما فوق تفاوت‌های اجتماعی ذاتی و نابرابری‌ای قرار دارد که افراد را از یک دیگر متمایز می‌سازد، و بدین‌سان به نظر می‌رسد که اساسی منطقی برای وظیفه‌ی سیاسی برابر فراهم می‌آورد. ولی، این پرسش همواره باقی می‌ماند که آیا نابرابری‌های اجتماعی واقعاً ربطی با وظیفه‌ی سیاسی ندارد. این رابطه طبیعتاً در شکلی حاد خود را مطرح می‌سازد هر آینه اقلیتی وجود داشته باشد، که در پراتیک، از تمام حقوق شهروندی که در اصل به آنان تعلق دارد، محروم شود. در چنین موردی می‌توان استدلال کرد که آن اقلیت هیچ گونه وظیفه‌ای ندارد. امکان وجود وظیفه‌ی سیاسی متفاوت همچنین در شکلی دیگر می‌تواند برآید. این اعتقاد به طوری گسترده وجود دارد که تفاوت‌هایی «طبیعی» میان دو جنس وجود دارد که نقش‌های سیاسی و اجتماعی کاملاً متفاوتی را برای مردان و زنان تجویز می‌کند (تفاوت‌هایی که از لحاظ اجتماعی و حقوقی از راه‌های زیادی قابل تشخیص‌اند). این باور وجود دارد که زنان «طبیعتاً» برای زندگی سیاسی مناسب نیستند؛ جایگاه «طبیعی» آنان بیرون از حوزة سیاسی قرار دارد. ولی تئوریسین‌های وظیفه‌ی سیاسی معاصر بر روی این موضوع مکث نمی‌کنند که آیا، با فرض باورها و پراتیک اجتماعی حاضر، بحث آنان هیچ ربطی با زنان دارد، هر چند برخی از تئوریسین‌ها تردید دارند که آیا ادعاهای راجع به «وظیفه‌ی» سیاسی می‌تواند طبقه‌ی کارگر را دربرگیرد. عقاید مربوط به جایگاه درست اجتماعی دو جنس، مباحث مربوط به وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک را با مشکلات دشواری روبرو می‌سازد. اگر استدلال‌ها مورد کنکاش قرار نگیرند، شرحی متمایزکننده از مناسبات فرد با دولت لیبرال دمکراتیک مناسب می‌نماید. با وجود این، هر آینه چنان شرحی ارائه شود، تناقض میان برابری صوری formal شهروندی لیبرال دمکراتیک با جایگاه اجتماعی «ظاهراً طبیعی زن هویدا خواهد شد.

مناسب است در این جا خاطر نشان سازم که من در نگارش این کتاب آگاهانه کوشیده‌ام تا آن را به شیوه‌ای مبتنی بر تمایز جنسی استوار نسازم. ولی، به طوری که نشان خواهم داد این امر دشوار است. زیرا اغلب نویسندگانی که من با آنان سروکار دارم، معاصر یا کلاسیک، تقریباً بدون استثنا فرض می‌کنند که «فرد» و «شهروند» مرد است. بنابراین، نوشتن «او» در بسیاری موارد کاملاً دقیق است. نگارش بری از تمایز جنسی به این دلیل کاری است دشوار چون زبان شکلی است از زندگی، دربرگیرنده‌ی تمایزات، نابرابری‌ها و پیش‌داوری‌های زندگی خود ما و دشوار است که از طنین مردانه دوری جست بی‌آنکه دچار ساختارهای ناخوشایند شد...

ادامه دارد

توضیح و پوزش

متأسفانه در کار چاپ نشریه گاهگاهی اشتباهاتی رخ میدهند که نتیجه زیادی کاری است که بر شانه ناشرین این نشریه سنگینی میکند. بهمین دلیل صفحات دو تا پانزده شماره ۶۵ «طرحی نو» بخاطر بی‌توجهی با سر تیتر «شماره ۶۴» بچاپ رسیدند و منتشر شدند که بدین وسیله هم این اشتباه را به اطلاع همه میرسانیم و هم آنکه از همه خوانندگان این نشریه پوزش می‌طلبیم.

هم‌میهنان گرامی

«طرحی نو» نشریه‌ای است مستقل که همیشه مطالب و بخش‌های آن از سوی اعضا و هواداران «سازمان وقت سوسیالیست‌های ایران» درجانه میشود. از آنجا که ما میانه به تعداد خوانندگان «طرحی نو» افزوده میشود، نیاز به کمک‌های مالی شما داریم. بنابراین به کار انتشاراتی خود ادامه دهیم و این مجرم را بافراتر از نگاهداریم. شناسایی از شما سیاستمداریم.

یکی از طنزهای زیبای بحث‌های معاصر درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی این است که علی‌رغم کوشش‌هایی که انجام می‌گیرد تا وجود مشکلی دشوار انکار شود، بحث‌های خود تئوریسین‌ها، مرتباً وجود مشکلی را آشکار می‌سازد. این موضوع را به ویژه یکی از استدلال‌هایی فاش می‌سازد که مقبولیت روز افزونی می‌یابد. نویسندگانی که درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی می‌نویسند اخیراً به آرایه‌ی این برهان پرداخته‌اند که وظیفه‌ی سیاسی اساساً دینی است نه به دولت، بلکه به هم‌شهروندان دیگر. حال، در سراسر این «پیشگفتار» من به وظیفه‌ی سیاسی شهروندان به دولت اشاره داشته‌ام و در این فرمولبندی از تئوریسین‌های لیبرال پیروی کرده‌ام. به مدت سیصد سال، آنان وظیفه‌ی سیاسی را مناسباتی «عمودی» میان هر یک از شهروندان و دولت آرایه کرده‌اند. باید تأکید کرد که نویسندگانی که ادعا می‌کنند وظیفه‌ی سیاسی دینی است اساساً به هم‌شهروندان، هیچ اشاره‌ای به این موضوع ندارند که آنان در سازگار ساختن استدلال خود با این التزام که شهروندان وظیفه‌ی سیاسی موجهی در تئوری‌های تئوریسین‌های علوم سیاسی دارند، مشکلی می‌بینند. مهم‌ها، آنان از وظیفه‌ی سیاسی تصویری آرایه می‌دهند کاملاً متفاوت از تصویر لیبرال سنتی. اکنون وظیفه‌ی سیاسی مناسباتی «افقی» میان شهروندان می‌نماید.

اگر مناسبات افقی نمایش دقیقی از مناسبات میان شهروندان در دمکراسی‌های لیبرال باشد، در این صورت این امر این عکس‌العمل را می‌طلبد که پس پای ادعاهای دولت در هوا است. اگر وظیفه‌ی سیاسی دینی است به هم‌شهروندان، پس بر چه پایه‌ای هم چنین دینی است به دولت؟ مناسبات عمودی و افقی چگونه با یک دیگر پیوند خورده‌اند؟ بنابراین، این بحث فوراً مشکلی آشکار را در رابطه با وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک پدید می‌آورد. این ادعا که وظیفه‌ی سیاسی اساساً دینی است به هم‌شهروندان نمونه‌ای است به ویژه برجسته از نحوه‌ای که استدلال‌های تئوریسین‌های لیبرال دمکراتیک خود مسایلی را نمودار می‌سازد که ظاهراً به گونه‌ای رضایت بخش حل شده بودند. کلی‌تر، یکی از نکات اساسی که در نظر دارم در جریان بحث خود ثابت کنم این است که تکیه بر توجیه اختیارگرایانه voluntarist وظیفه‌ی سیاسی، پذیرش ضمنی وجود مشکلاتی است. در واقع، در بافت سیاسی، به کارگرفتن مفهوم «وظیفه» به معنای پدیدآورنده‌ی مسئله‌ای است.

موضوع عمده‌ی دیگری از بحث من مربوط می‌شود به وجود تفاوت در وظیفه‌ی سیاسی. حتا اگر این طور باشد که وظیفه‌ی سیاسی در کل امری است عاری از اشکال، این پرسش که آیا وظیفه‌ی سیاسی به گونه‌ای متفاوت توزیع شده است، هنوز باقی می‌ماند، و این امر برای تئوری لیبرال دمکراتیک و ایده‌آل لیبرالی از زندگی اجتماعی بر مبنای الگوی اختیارگرایانه پی‌آمدهای مهمی دربردارد. تقریباً برای تمام نویسندگان درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی فرضی است مسلم که تمام شهروندان، صرف نظر از موقعیت اجتماعی آنان، از وظیفه‌ی سیاسی برابری بهره‌مندند یا (بر آنان تحمیل) می‌شود. ولی، از همان ابتدا، تئوریسین‌های لیبرال در جمع کردن تمامی اهالی دولت لیبرال در زیر چتر دلایل خود در توجیه وظیفه‌ی سیاسی با مشکل عظیمی روبرو بوده‌اند. این مشکل معمولاً نادیده گرفته می‌شود، ولی اخیراً و بسیار روشن در تئوری عدالت A Theory of Justice، اثر رال Rawls برجسته شده است. رالز استدلال می‌کند، و بحث او به تفصیل در فصل ۶ بررسی خواهد شد، که فقط اعضای از نظر اجتماعی بسیار با امتیاز در دمکراسی لیبرال وظیفه‌ی سیاسی دارند. اکثر مردم صرفاً وظیفه‌ای طبیعی و ناداوطلبانه در فرمانبری دارند- نظری که در رابطه با خصلت‌گذاری دمکراسی لیبرالی به عنوان الگویی داوطلبانه بسیار غریب به نظر می‌رسد.

به محض آن که حق رأی عمومی در دمکراسی لیبرال پذیرفته شود، این نظر که تمام شهروندان به طور برابر وظیفه‌مندند، معقول به نظر می‌رسد. در این حالت همه‌ی افراد به عنوان شهروند موقعیتی برابر

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Sixthyear No. 66

August 2002

کارل پیتمن Carole Pateman

انتشار بیرونی

«طرح پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال ایران»

مسائلی وظیفه سیاسی

نقدی بر تئوری لیبرالی

برگردان به فارسی از محمود راسخ افشار

پیشگفتار

حتا در آکسفورد، وظیفه‌ی سیاسی political obligation موضوعی است از مد افتاده.

J.Plamenaty, Consent, Freedom and Political Obligation

تازه‌ترین مباحث درباره‌ی مرجعیت authority سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک و وظیفه‌ی شهروندان، بر اساس یکی از دو فرض قرار دارد: یکی این فرض که مسایل کلی در رابطه با وظیفه‌ی سیاسی حل شده است یا به سادگی قابل حل است؛ و دیگری این فرض که چنین مسئله‌ای اساساً وجود ندارد. یکی از اهداف این کتاب این است که نشان دهد فرض دوم بی‌پایه است و دیگر این که وظیفه‌ی سیاسی ذاتاً مسأله برانگیز است. هدف بزرگ‌تر من، که هم اساسی‌تر است و هم بحث‌انگیزتر، نشان دادن این موضوع است که وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک مسأله‌ای است لاینحل؛ لاینحل به این دلیل چون وظیفه‌ی سیاسی در بافت context نهادهای لیبرال دمکراتیک تحقق پذیر نیست. مسأله‌ی وظیفه‌ی سیاسی می‌تواند فقط از طریق پروراندن تئوری و پراتیک دمکراسی مشارکتی participatory یا دمکراسی خودگردانی self-managing حل شود.

شاید تعداد کمی از تئوریسین‌های معاصر این موضوع را مورد سنوال قرار می‌دهند که شهروندان کشورهایی که جباران مدرن، رژیم‌های سرکوب‌گر و بی‌رحم نظامی، یا احزاب ستم‌گر دیکتاتورماب بر آنها حکم می‌رانند، در این امر که دولت‌شان از آنها توقع اطاعت دارد، به حق تردید داشته باشند. ولی دولت لیبرال دمکراتیک متفاوت است؛ سرشت و شالوده‌ی آتوریته‌ی آن چنان است که هر چند برخی از قوانین یا سیاست‌های دولت می‌تواند سنوال‌برانگیز باشد، وظیفه‌ی سیاسی فراگیر شهروندان‌اش ماورای هر شک و تردیدی قرار دارد. برخی از صاحب‌نظران مدعی‌اند که این موضوع تا بدان اندازه در ورای هر تردیدی قرار دارد که طرح این مطلب که در این باره مشکلی عمومی وجود دارد فقط نشان دهنده‌ی این امر است که شخص دچار پریشانی فلسفی است. اکثریت تئوریسین‌ها در صدد رفع مشکل بدین گونه نیستند. آنان به وظیفه‌ی سیاسی چون مسأله‌ای واقعی می‌نگرند. چون می‌پذیرند که این موضوع نیاز به توجیه دارد، و روشن است که هر آینه مشکلی در این مورد وجود نمی‌داشت نیازی به یافتن دلیل برای اثبات آن نیز نمی‌بود. ولی، اغلب تئوریسین‌های علوم سیاسی

ادامه در صفحه ۱۱

توضیحی بر پروژه‌ی آرایی «طرح پیش‌نویس قانون اساسی»

هم‌میهن گرامی

متنی را که در دست دارید طرحی است از یک پیش‌نویس قانون اساسی برای ایران. به منظور روشن شدن انگیزه‌ی سیاسی، نحوه‌ی تهیه و اصولی که این طرح بر آن استوار است توضیحاتی مقدماتی را ضروری می‌دانیم.

۱- درباره‌ی ضرورت چنین طرحی

نیازی به اثبات ندارد که ایران با بحرانی عمیق و فراگیر روبرو است: بحران سیاسی، بحران اقتصادی، بحران فرهنگی و بحران اجتماعی. طبیعی است که برای رفع این بحران‌ها باید ریشه‌های اصلی را یافت. به‌باور ما ریشه‌ی اصلی تمامی این بحران‌ها در ساختار نظام است که در قانون اساسی موجود انعکاس و مشروعیت یافته است.

هر چند این بحران ساختاری به صورت بحرانی سیاسی نیز جلوه می‌کند ولی بحرانی سیاسی به معنای اخص این مفهوم نیست. چون معمولاً هنگامی از بحران سیاسی به معنای فوق سخن می‌رود که هیأت دولت سر کار، به هر علتی، در حل مشکلات و معضلات جامعه ناتوان شده و با برکنار کردن هیأت دولت موجود و برگزیدن اشخاص دیگری به جای مسئولان حاضر می‌توان به بحران پایان داد. به عبارت دیگر بحرانی سیاسی بحرانی است که در درون ساختار نظام موجود قابل حل است.

انتخاب خاقتی به ریاست جمهوری در خرداد ۷۶ و پیدایی و قوت گرفتن این امید در میان بخش‌های وسیعی از مردم که وی یا انجام اصلاحات اساسی قادر خواهد شد جامعه را از بن‌بستی که با آن روبرو است برهاند و گام‌های لازم و اساسی را هر چند کند در جهت تقویت جمهوریت و مردم‌سالاری و تضعیف قدرت ولایت فقیه بردارد، دلالت بر وجود این تصور در میان مردم داشت که بحرانی که جامعه با آن روبرو است بحرانی است ماهیتاً سیاسی. ولی تجربه‌های چهار سال ریاست جمهوری ایشان که خود در پایان آن به طور رسمی و آشکار اظهار داشت که نتوانسته است کاری انجام دهد و تجربه‌های تاکنونی دوره‌ی دوم ریاست جمهوری ایشان که تأیید عینی آن اظهارات است دیگر نباید جای تردیدی باقی گذاشته باشد که بحران، بحرانی سیاسی به معنای اخص کلمه نیست.

چه در دوره‌ی اول ریاست جمهوری خاقتی و چه تاکنون در دوره‌ی دوم ریاست جمهوری ایشان، که برخلاف دوره‌ی اول اکثریت کرسی‌های مجلس در دست دوم خردادی‌ها است، هر اقدامی که حتا تا اندازه‌ای کم، می‌توانست از کنترل ولایت فقیهین

ادامه در صفحه ۵

«طرحی نو» فریبی آزاد است برای بخش نظرات کسانی که خود را با یکی از جنبش‌های سوسیالیستی چپ‌مکراتیک ایران می‌شناسند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزماً نظر شورای هیئت سوسیالیست‌های چپ ایران نیستند. طرحی نو، با برنامه Word37 تهیه شده است.

مقاله‌ی نشریه: حساب بانکی: نشانی مسئولین شورای هیئت

Postfach 10243 60024 Frankfurt Germany	Mainzer Volksbank Konto-Nr. 119 089 092 BLZ: 551 900 00	Postfach 1402 55004 Mainz Germany
--	---	---

بانی تک‌نسخه‌ها: عادل | یورو در اروپا | دلار در آمریکا | آونمان شش‌ماهه | یورو در اروپا | دلار در آمریکا